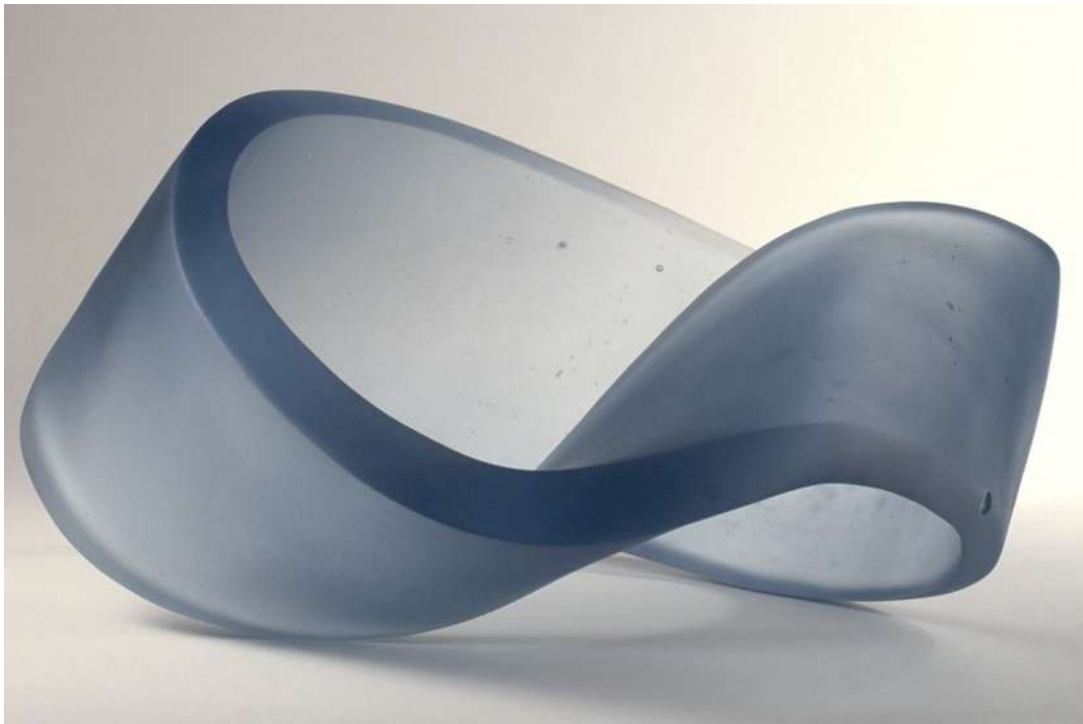


نقد
اقتصاد سیاسی

دیالکتیک دستگامند:

هیاهو برای هیچ؟

نقد تئوری «سرمایه‌داری ناب» و «دیالکتیک سرمایه» — بخش نخست: اونو و سکین



کمال خسروی

اردیبهشت 1395

اصطلاح «دیالکتیک دستگامند»، از یک سو، بداهتی بلاواسطه ندارد. لازمه‌ی چنین بداهتی این می‌بود که خواننده یا شنونده در رویارویی با آن هم تصور کمابیش روشنی از «دیالکتیک» داشته باشد و هم، یا بداند یا فرض بگیرد، چیزی به مثابه‌ی دیالکتیک آشفته یا به هم ریخته و یا به هر حال به نوعی نادستگامند نیز وجود دارد. اصطلاح «دیالکتیک دستگامند»، از سوی دیگر، می‌تواند بداهتی بی‌واسطه، اما ناخواسته داشته باشد. آن‌ها که با مباحث مارکسیستی آشنا می‌توانند «دیالکتیک دستگامند» را همان «ماتریالیسم دیالکتیک» دیرپای سنتی بدانند، زیرا نه در انتساب به دیالکتیک گمانی هست و نه در مدعای دستگامندیش در همه‌ی حوزه‌های اندیشه، طبیعت و تاریخ؛ اما از آنجاکه مراد از «دیالکتیک دستگامند»، نه آن است و نه این، از آن رو که استفاده‌های گاه تورمی از این ترکیب دو واژه‌ای چیزی را روشن نمی‌کند یا ناخواسته تیره‌وتار می‌کند و سرانجام چون بنای کارمان در این نوشتار نقد چیزی است که بدین نام نامیده می‌شود، ناگزیریم در آغاز کار دست کم تا حدودی روشن کنیم که منظور از این اصطلاح چیست؛ و دشواری دقیقاً در همین جاست.

می‌توان به نحوی توصیفی و با اندکی تسامح گفت که اصطلاح «دیالکتیک دستگامند» برای نامیدن حوزه‌ی بحثی به کار می‌رود که بر اساس رساله‌ی یک اقتصاددان ژاپنی بنام کوزو اونو (Kuzo Uno) در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و پیگیری و شرح و بسط آن توسط متفکر و اقتصاددان ژاپنی دیگری بنام توماس سکین (Thomas Sekine) که شاگرد اونو است، پای گرفته و از سوی استادانی آمریکایی و اروپایی مانند رابرت آلبریتون، کریستوفر آرتور، تونی اسمیت، فرد موزلی (Fred Moseley)، پاتریک مورای (Patrick Murray) و یکی دو نفر دیگر در سی‌چهل سال اخیر دنبال شده است. (1)

چنین توصیفی برای کسانی که با این نام‌ها و با این پیشینه‌ی آشنایی ندارند، روشنایی تعیین‌کننده‌ای پدید نمی‌آورد و دست بالا سرخ‌هایی برای جستجو به دست می‌دهد؛ بنابراین چاره‌ای نیست جز این که بکوشیم از حوزه‌ی اطلاق این اصطلاح و قلمرو موضوعش طرح یا چارچوبی دیسه‌نمایانه، هرچند در خطوط عمده و نه با دقت ارائه دهیم.

«دیالکتیک دستگامند»، اگرچه سند نخستینش یعنی رساله‌ی اونو در متن مشاجرات مارکسیست‌های ژاپنی نوشته شده است، بسته به آغازه‌هایش و به تناسب دیدگاه این یا آن نویسنده‌ای که در این گرایش جای می‌گیرد یا به آن منتسب می‌شود، در چارچوب اندیشه‌ی مارکسی و در گفتمان مارکسیستی قرار ندارد. چنین قصد و هدفی هم نه داشته و نه دارد. تماماً، در گفتمان نقد اقتصاد سیاسی هم نیست. این نکته‌ای کلیدی است که به آن به تفصیل خواهیم پرداخت. «دیالکتیک دستگامند» را حتی نمی‌توان یکسره بحثی درباره‌ی روش مارکس یا حتی روش مارکس در سراسر کاپیتال، یا حتی فقط جلد یکم دانست، اگرچه بسیاری از بحث‌های درون این گرایش به نحوی به روش مارکس یا بهتر است بگوییم روش مارکس در بازنمایی و نه در پژوهش، می‌پردازند. (2) «دیالکتیک دستگامند» در آغازه‌ها و ریشه‌هایش تلاشی است برای ارائه‌ی یک تئوری از اقتصاد سیاسی یا اقتصاد بورژوازی که موفقیت و «علمیت» در چنین کاری را زمانی میسر می‌داند که چنین تئوری‌ای منظومه‌ای از دستگاه مقولاتی باشد که در شیوه‌ی پیدایش و قالب‌پذیری‌شان و در چندوچون به هم پیوند یافتنشان و سرانجام در ساختمان نهایی‌شان همانند یا متناظر باشند با شیوه‌ی پیدایش، قالب‌پذیری، پیوندیافتگی و سامانه‌ی منطق هگل. از منظر این آغازه‌ها که بنگریم، آنگاه مارکس و کاپیتال و عمدتاً جلد یکم از این رو مورد التفات و علاقه و انتقاد «دیالکتیک دستگامند» قرار می‌گیرند، چون تلاشی ناموفق برای طرح چنین تئوری‌ای هستند. ادعای توماس سکین در نخستین صفحه از مانیفست

«دیالکتیک دستگامند» این است که «دیالکتیک سرمایه صورت‌بندی دستگامند تئوری اقتصادی مارکسی است»، قصدش پالوده کردن این تئوری از استنتاجات و بی‌دقتی‌های منطقی و «کامل کردن تئوری اقتصاد مارکسی» است، «به همان نحوی که منطقی‌هگل فلسفه‌ی زمانه‌اش را کامل کرد.» (3)

سنگ بزرگ علامت نزدن است؟ ببینیم.

از آنجاکه تنوع مباحثی که از سوی این گرایش در ده‌ها کتاب و مقاله و هزاران صفحه طرح شده‌اند کم نیست، بهتر دیدم نقد خود را دست‌کم به دو بخش تقسیم کنم. نخست بخشی که به آغازها و ریشه‌ها می‌پردازد، یعنی دیدگاه‌های اونو و سکین و دوم بخشی که به دیدگاه‌های «پیروان» و معاصران مربوط است و در نهایت تصویری کامل‌تر از این گرایش ارائه خواهد داد.

دیدگاه توماس سکین، اگرچه در دو جلد کتاب اصلی‌اش و در کتاب‌ها و مقالات و مشاجرات قلمی‌اش اغلب شامل مطالبی تکراری، گاه در حد دوباره‌گویی و دوباره‌نویسی است، باین‌حال موضوعات بسیاری را از مباحث اقتصادی گرفته تا مباحث «فلسفی»، روش‌شناختی و حتی شناخت‌شناسی در برمی‌گیرد و پرداختن به همه‌ی آن‌ها، نه ممکن و نه ضروری است. سکین کار اونو را «شاهکاری از دیالکتیک» می‌داند، «ولو اینکه او حتی یک‌بار هم از واژه‌ی دیالکتیک استفاده نکرده است» (4). به نظر من، باینکه سکین تئوری اونو و خود را «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد و در آثار خود صدها بار از واژه‌ی «دیالکتیک» استفاده کرده است، تئوری او، به‌رغم محبوبیتش در برخی محافل دانشگاهی، به لحاظ استدلالی ناستوار، به لحاظ دستگامندی به‌مراتب آشفته، در عطفش به مارکس کج‌فهمانه و «لجوجانه» و به لحاظ شناخت‌شناسی بسیار مبتدی، ناشیانه و التقاطی است. از دید من کل گفتمان «دیالکتیک دستگامند» تا آنجا که کلنجاری است در زدودن همه‌ی آن ناستواری‌ها در استدلال، آن آشفتنگی‌ها در ساخت و بافت، آن کج‌روی‌ها در مارکس‌شناسی و آن سست‌مایگی‌ها در شناخت‌شناسی، کماکان تلاشی است شایسته‌ی بازبینی و نقد.

در جریان مطالعاتم درباره‌ی این گرایش بارها در برابر این پرسش قرار می‌گرفتم که آیا نتیجه‌ی این مطالعات و نقد این دیدگاه ارزش ارائه به دیگران را دارد، یا اینکه باید به‌عنوان گامی ضروری در تسویه‌حساب با روند اندیشه‌ی خود تلقی و بایگانی شود. سرانجام سه انگیزه مرا به ارائه‌ی آن‌ها متقاعد کرد: یکی، برانگیختن و یاری‌رساندن به بحث‌های شناخت‌شناسانه نزد مارکس و در مارکسیسم و برجسته کردن آمیختگی ویژه‌ی «عینیت علمی» و ستیزه‌جویی انقلابی در کار مارکس و در تئوری و پراتیک مارکسیسم؛ دوم، برانگیختن و مداخله در بحث‌های مربوط به کار مجرد و وجوه مشخصه‌ی سرمایه‌داری که خود در خدمت بحث در حوزه‌ی سوسیالیسم ارزشمند خواهند بود (5)؛ و سوم، ارائه‌ی نمونه‌هایی که شاید بتوانند تشویقی باشند برای اندیشیدن مستقل درباره‌ی زمینه‌ها، جایگاه و ارزش *کاپیتال* مارکس؛ و برای پرهیز از تکرارگویی‌های طوطی‌وار و پنهان‌شدن پشت عبارت‌پردازی‌های خوش‌نما و بی‌معنا.

از میان همه‌ی آنچه اونو و به‌ویژه سکین به آن پرداخته‌اند، من سه محور را برگزیده‌ام که هم ستون‌های دستگامند تئوریک اونو - سکین را می‌سازند و بنابراین می‌توانند بهترین و منصفانه‌ترین آماج نقد باشند و هم حوزه‌هایی هستند که مباحث متنوع مطرح از سوی «پیروان» و معاصران در گرایش «دیالکتیک دستگامند» را می‌توان در آن‌ها گنجانند، دوری و نزدیکی‌شان را با تئوری

آغازین اونو - سکین، سنجید، با یکدیگر رودررو نهاد و به این ترتیب نقد و بررسی کرد. در پایان سیاهه‌ای فهرست‌وار از برخی مباحث دیگری که در این سه محور اشاره نشده‌اند، ارائه خواهم داد، با این امید که آن‌ها نیز، در صورت لزوم زمینه‌هایی برای نقدهای آتی دیگران باشند. آنچه از این پس تحت عنوان «دیالکتیک سرمایه» از آن یاد می‌کنم، نامی است که سکین بر تئوری خود نهاده و منظور دیالکتیک سرمایه به معنای مارکسی و مارکسیستی‌اش نیست.

محور نخست: ساختمان تئوریک «دیالکتیک سرمایه»

در بحث‌هایی پیرامون محور نخست قصد دارم در آغاز معرفی بسیار کوتاهی از آنچه اونو «تئوری سرمایه‌داری ناب» یا سکین «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد، ارائه دهم و سپس به معاینه‌ی شالوده‌ها، استدلال‌ها و نتایج آن‌ها بپردازم. در همین بحث‌ها روشن خواهم کرد که چه از زاویه‌ی توالی و ترتب مقولات و مفاهیم و چه به لحاظ محتوایی که ارائه شده است، همانندی‌ها با کار مارکس، عمدتاً با *کاپیتال*، تفاوت‌های عریان خواسته و ناخواسته با *کاپیتال* و تناقض آن‌ها با *کاپیتال*، هم به لحاظ منطق و هم استدلال، چیست‌اند؛ و سپس به نقد آن‌ها خواهم پرداخت.

اثر دوجلدی اونو تحت عنوان «اصول اقتصاد سیاسی» را سکین در رساله‌ی کوتاه‌تری تلخیص و از زبان ژاپنی به انگلیسی ترجمه کرده است. به این نوشته که در سال 1980 تحت عنوان «اصول اقتصاد سیاسی. تئوری یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب» منتشر شده، سکین تفسیر و تأویلی افزوده است، نوشته شده به سال 1977، تحت عنوان «رساله‌ای پیرامون دیالکتیک سرمایه اونویی». آن متن فشرده از اونو و این تفسیر سکین در واقع منبع اصلی و اساسی‌ترین دستگام مفاهیم و مقولاتی است که «تئوری ناب» (به روایت اونویی) یا «دیالکتیک سرمایه» (به روایت سکینی) را می‌سازند و شالوده، منشأ و نقطه‌ی عزیمت گفتمان «دیالکتیک دستگامند» هستند.

با آنکه سکین مضامین این تفسیر کوتاه خود را پس‌از آن در اثری دوجلدی تحت عنوان «طرحی برای دیالکتیک سرمایه» به تفصیل شرح داده است (6) و در مقالات و مشاجرات قلمی بسیاری که برخی از آن‌ها به همراه یک مقاله‌ی تازه از او به کوشش «جان بل» تحت عنوان «به سوی نقدی از اقتصاد بورژوازی» جمع‌آوری شده‌اند (7)، از آن‌ها دفاع کرده است - و ما به همه‌ی آن‌ها خواهیم پرداخت - اما مایه‌ی اصلی این گفتمان را در همین دو نوشته‌ی کوتاه می‌توان یافت؛ بنابراین، در نخستین گام خالی از فایده نیست - هرچند به قیمت ملال‌آوردن برای دانشوران آشنا با این امور - ساختمان اصلی تئوری اونو را که نقطه‌ی رجوع بحث‌ها و نقدهای ماست، فهرست‌وار در اینجا بیاوریم. هر چه باشد این تئوری، همانی است که از دید سکین و گفتمان «دیالکتیک دستگامند»، اثری درخشان و نبوغ‌آمیز است که باید آن را به‌مثابه‌ی بدیلی برای *کاپیتال* مارکس و به‌مثابه‌ی پالوده‌کننده‌ی همه‌ی خطاهای محتوایی، روش‌شناختی و منطقی مارکس، به‌ویژه در *کاپیتال* تلقی کرد. کار اونو، این شاهکار درخشان دیالکتیک از دید سکین، همانی است که مارکس می‌خواست و نتوانست. (8)

اثر اونو و بر اساس آن تئوری سکین یا آنچه او «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد، ساختمانی است سه‌بخشی که هر بخش آن یک آموزه نامیده شده است. آموزه‌ی گردش، آموزه‌ی تولید و آموزه‌ی توزیع. این بخش‌ها به لحاظ حجم تقریباً با هم برابرند. در کتاب دوجلدی سکین، جلد اول به آموزه‌ی گردش و آموزه‌ی تولید و جلد دوم به آموزه‌ی توزیع اختصاص داده شده است.

اشاره‌ام به حجم این بخش‌ها به واسطه‌ی مقایسه‌ای است که با سه جلد *کاپیتال* خواهیم کرد. تقریباً به نحوی دیسه‌وار این ساختمان سه‌بخشی در اجزاء هر بخش حفظ شده است. همان‌طور که گفتم نگاهی به فهرست این آموزه‌ها برای دانستن آن‌که مقولات و موضوعات به چه ترتیبی و در چه آموزه‌ای طرح می‌شوند، ضروری است.

I. آموزه‌ی گردش:

الف) کالا

ب) پول

ج) سرمایه

II. آموزه‌ی تولید؛

الف) پروسه تولید:

1 - پروسه‌ی کار و تولید

2 - پروسه‌ی شکل‌گیری و افزایش ارزش

3 - توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

ب) پروسه‌ی گردش سرمایه:

1 - بازتولید ساده

2 - بازتولید گسترده

3 - پروسه‌ی بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی

III. آموزه‌ی توزیع؛

الف) سود:

1 - شکل‌گیری نرخ متوسط سود. تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید

2 - قیمت بازار و عرضه و تقاضا، سود اضافی

3 - گرایش نزولی نرخ سود

ب) رانت

ج) بهره:

1 - سرمایه‌ی استقراضی و بانکی

2 - سرمایه‌ی تجاری و سود آن

3 - سرمایه‌ی بهره‌آور.

برای خواندگانی که با مباحث سه جلد *کاپیتال* مارکس و تقسیم‌بندی‌اش در این سه جلد آشنا نیستند، همانندی‌ها و تفاوت‌های مباحث و به‌ویژه توالی مقولات، حتی در همین نگاه نخست آشکار می‌شود. موضوع اصلی بحث ما در محور نخست هم همین است. همان‌طور که دیده می‌شود و این یکی از ممیزه‌ها و ستون‌های «تئوری ناب» و «دیالکتیک سرمایه» است، ساختمان تئوری «دیالکتیک دستگامند» با مقوله و مبحث گردش آغاز می‌کند و یکی از حوزه‌های اصلی بحث‌ها و مشاجرات گفت‌مان

«دیالکتیک دستگامند»، چه بین «پیروان» و چه با مخالفان همین نکته است. آغاز کردن با «گردش»، یا به اصطلاح با «استنتاج افقی» ارزش از اکسپرسیون ارزشی کالاها، سرشت نشان «دیالکتیک دستگامند» است و پیش از آن‌ها و در کنار آن‌ها در دیدگاه‌های بسیار جدی و مهم دیگر (روبین، آلمانی‌ها: بک هاوس (Bachhaus)، رایشلت (Reichelt) و دیگران) به تفصیل بحث شده است. ویژگی برجسته‌ی «دیالکتیک دستگامند» صرف‌نظر کردن «لجوجانه» از آن چیزی است که به اصطلاح «استنتاج عمودی» ارزش نامیده شده که به تفصیل به آن خواهیم پرداخت. افزون بر این، از دید اونو-سکین، مارکس نیز از آموزه‌ی گردش آغاز کرده است، تنها به شیوه‌ای به هم ریخته، ناپیگیر و اندکی خجولانه.

همین جا می‌توان به تناظری بین سه آموزه‌ی «تئوری ناب» و سه جلد *کاپیتال*، فارغ از توالی مقولات درون این بخش‌بندی‌ها، اشاره کرد. به نظر من:

— همان سه چهار صفحه‌ی آغازین *کاپیتال* جلد یکم تا آنجا که مارکس «ارزش» را استنتاج کرده است، متناظر است با آموزه‌ی گردش.

— تمام بقیه‌ی هشت صد - نهصد صفحه‌ی جلد یکم *کاپیتال* به علاوه‌ی پانصد - ششصد صفحه‌ی جلد دوم *کاپیتال* متناظر است با آموزه‌ی تولید.

— جلد سوم *کاپیتال* متناظر است با آموزه‌ی توزیع.

برقراری این تناظر به هیچ‌روی غیرمنصفانه یا کنایه‌آمیز نیست. اولاً اونو و سکین خود را معتقد به حفظ ساختمان کار مارکس نمی‌دانند، بلکه برعکس آن را نادرست تلقی می‌کنند. ثانیاً درست عین این تناظر را آرتور هم قبول دارد، تنها با قید این اعتراض که چرا مارکس بعد از سه صفحه به ارزش «شیرجه» زده است. (9) و سکین خود با اندکی تغییر آن را صریحاً طرح می‌کند. از نظر او، دو فصل اول *کاپیتال* جلد یکم، تقریباً پنجاه - شصت صفحه‌ی اول، متناظرند با آموزه‌ی گردش و بقیه‌اش همان است که در بالا آمد. (10)

ویژگی «دیالکتیک سرمایه» البته ترتیب و توالی مقولات و تفاوت این بخش‌بندی‌ها با بخش‌بندی‌ها در کار مارکس نیست، بلکه این ترتیب خود معلول و نتیجه‌ی اصل مهم‌تری است؛ و آن دیالکتیک سرمایه است. بنا به این دیدگاه یک تئوری درباره‌ی سرمایه‌داری ناب تنها و منحصرماً می‌تواند منطبق و مبتنی بر یک منطق دیالکتیکی باشد، منطقی که با نهایت صلبیت و بدون هرگونه انحرافی و تنها و منحصرماً با اتکا به روابط و تضاد مقولات با یکدیگر توالی و ترتیب آن‌ها را روشن می‌کند. (11) (اینکه این منطق دیالکتیکی، همان دیالکتیک هگل است که در کتاب «منطق» آمده است، اینکه دیالکتیک در آن به چه معنی است و اینکه این شمانیسم موجب چه مصیبت‌ها، پریشان‌گویی‌ها و ناپیگیری‌های استدلالی در کار سکین است، موضوعی است که در محور دوم این نوشته به آن خواهیم پرداخت.) برای آغاز کار عجتاً همین قدر کافی است که بدانیم دیالکتیکی که «دیالکتیک دستگامند» بر آن استوار است، برداشتی است از دیالکتیک هگل، مبنی بر اینکه شناخت، یا بهتر است بگوییم فرآیند بازنمایی امر شناخت، از ساده‌ترین، بسیط‌ترین و انتزاعی‌ترین مقولات آغاز می‌کند و با افزودن تعینات کمتر انتزاعی و بیشتر مشخص در نهایت به سوی ارائه‌ی تصویری انضمامی می‌رود که با برهم نهادن این تعینات، تصویری مشخص است.

مشخصی، اما کماکان در اندیشه و نه در واقعیت (امپریک). موتور حرکت، تضاد است و بازیگرانش همان سه‌گانه‌ی آشنای تز، آنتی‌تز، سنتز. اینکه ترتیب و توالی‌ای که بر این اساس استوار است می‌تواند در دسرهای استدلالی جدی به وجود آورد، از دید اونو پنهان نیست، اما به نظر او «در یک تئوری ناب از سرمایه‌داری این کار اجتناب‌ناپذیر است.» (12)

من شیوه‌ی کاربست ویژه‌ی دیالکتیک نزد مارکس و رویکردش به سطوح تجرید را، همچنین «توازی» و همگامی دو فرآیند بازنمایی را، یکی از مجرد به مشخص و دیگری از روابط درونی به سوی انتزاعات پیکریافته‌ای که خود را چون امری مشخص و آشنا می‌نمایانند، در نوشته‌ی «[دیالکتیک پنهان‌شدن پشتِ عریانی](#)» به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام و قصد دوباره گویی استدلالات آن را در اینجا ندارم؛ اما در سراسر نوشته‌ی حاضر به آن مقاله تکیه و استناد می‌کنم و خواندن آن را، هم برای آشنا شدن با دیدگاه‌های من درباره‌ی دیالکتیک مارکس و هم برای فهم بهتر نقد «دیالکتیک دستگامند» مفید می‌دانم.

آموزه‌ی گردش و کار مجرد

ما راه را از آنجا که اونو و سکین مایل‌اند آغاز می‌کنیم، همانا از سپهر گردش تا در سرگردانی‌های خود در کوره‌راه‌ها، بی‌راه‌ها، بُزروها و کوچه‌های بن‌بست که گاه با شکوه‌ها و اعترافاتِ خودِ قافله‌سالاران نیز همراه است، شایستگی‌اش را بسنجیم.

یک محصول، وقتی قرار نباشد با محصول دیگری معاوضه شود و تولیدکننده‌اش آن را فقط برای مصرف خودش تولید کرده است، فقط یک ویژگی دارد. فایده‌اش. قابل‌مصرف بودنش برای تولیدکننده‌اش؛ اما اگر قرار باشد این محصول با محصول دیگری مبادله و معاوضه شود باید یک ویژگی دیگر هم داشته باشد تا طرفین مبادله بر سر آن به توافق برسند. این ویژگی دوم، کماکان می‌تواند همان ویژگی اول باشد، یعنی فایده‌اش. این بار نه (فقط) برای دارنده‌اش، بلکه برای طرف مبادله (نیز)؛ یعنی چه مقدار از چه چیز که در اختیار یک سر مبادله است با چه مقدار از چه چیز که در اختیار سر دیگر است، رضایت آن‌ها را برای معاوضه تأمین می‌کند تا به توافق برسند. اینجا، به نحوی آشکار شالوده‌ی مبادله، تصمیمی اراده‌مندانه و آگاهانه (سوبژکتیو) است. مبادله‌کننده انتظاری از مبادله دارد که برآورده می‌شود. خواهیم دید که همین تصویر نسبتاً ساده و ابتدایی که آشکارا فراتاریخی است و خود را به مبادله در هیچ دوره‌ی معین یا ساخت و بافت معینی از روابط اجتماعی محدود نمی‌کند، سنگ بنای «دیالکتیک دستگامند» است، هم در نقطه‌ی عزیمتش و هم در پیشرفته‌ترین و پیچیده‌ترین استدلالاتش: چشم اسفندیاری که برایش سرنوشت‌ساز خواهد بود.

اما از آنجا که موضوع بررسی «دیالکتیک سرمایه» جامعه‌ی سرمایه‌داری است، آن‌هم نوع ناب و بری از آرایش‌های ماقبل و مابعد سرمایه‌داری و پلشتی‌های واقعیت تاریخی، می‌توانیم بپذیریم که ما درباره‌ی جامعه‌ای حرف می‌زنیم که اصل حاکم و بلامنازع مبادله‌ی محصولات این است که تولیدکننده‌ی محصول با مصرف‌کننده‌ی آن رابطه‌ی مستقیمی ندارد؛ بنابراین توافقشان برای مبادله‌ی محصولات با یکدیگر نمی‌تواند فقط سودمندی‌شان از نگاهی سوبژکتیو باشد. از همین رو محصول باید دارای خاصیت دیگری هم باشد که از فایده‌اش مستقل است؛ خاصیتی که کمی است و به‌طور عینی با همان خاصیت در همه‌ی محصولات دیگر قیاس‌پذیر است.

«دیالکتیک سرمایه»ی اوانو - سکینی هم از کالا آغاز می‌کند، محصولی که هم‌ارزش مصرفی دارد و هم همان خاصیتی را داراست که امکان مبادله پذیری‌اش را فراهم می‌کند و نامش ارزش یا ارزش مبادله است. از این دیدگاه، دقیقاً در تضاد بین همین ارزش و ارزش مصرفی است که اودیسه‌ی دیالکتیک سرمایه، سفر ماجراجویانه‌اش در دریاهاى گردش، تولید و توزیع آغاز می‌شود و با گذشتن از گرداب‌های هولناک پول و سرمایه و سود و اجاره نهایتاً به بهره می‌رسد. این قصه‌ای است که - به اعتبار سکین - سرمایه خود برای ما روایت می‌کند و کار ما فقط گوش فرادادن به آن است.

بنابراین دیدگاه اوانو - سکین می‌پذیرد که کالاها برای اینکه بتوانند با یکدیگر معاوضه شوند باید دارای خاصیتی کمی، «عینی»، مستقل از ارزش مصرفی و قابل اندازه‌گیری باشند. همان «شیئیت شبح‌واری» که مارکس نامش را ارزش نهاده است. دیدگاه «دیالکتیک دستگامند» به ضرورت وجود چنین «عینیتی اجتماعی» بی‌گمان اعتراف دارد، اما با اینکه، اینجا، در این مرحله و مرتبه از تجرید، پرسد این خاصیت «چیست»، مخالفتی سرسختانه و ظاهراً «لجوجانه» دارد؛ زیرا واژه‌ی «چیست؟» یا پرسش «چه هست؟»، پرسش از «چیستی»، «چه هستی»، «ماهیت» یا جوهر است؛ اما سکین و دیدگاه غالب در «دیالکتیک دستگامند» اصرار دارد که ما در اینجا به هیچ‌وجه نباید درباره‌ی جوهر ارزش سخن بگوییم. بدیهی است که از این دیدگاه، ارزش جوهری دارد و آن جوهر کار مجرد است، اما اشاره به آن در اینجا، برای تکوین دیالکتیکی مقولات ناب تئوری ناب سرمایه‌داری ناب، تابو است. این کار را باید در آموزه‌ی تولید کرد. خواهیم دید.

اگر قرار باشد برای شیوه‌ی رویکرد اوانو - سکین و تقریباً بقیه‌ی پیروان «دیالکتیک دستگامند» به ارزش و صرف‌نظر کردن از اتکای ارزش به جوهر ارزش، یعنی کار مجرد، تمثیلی ارائه کنیم، هرچند این تمثیل هم مانند هر تمثیل دیگری ساده‌سازی‌ها و بی‌دقتی‌های خود را دارد، مقایسه با اشیاء و وزن آن‌ها بهترین نمونه است. یکی از صفات فیزیکی اشیاء این است که هر یک وزنی دارند، یعنی در مقایسه‌ی با یکدیگر یکی سبک‌تر یا سنگین‌تر یا هم‌وزن با دیگری یا دیگر اشیاء است. «علت» این صفت فیزیکی، نیروی جاذبه و برای اشیاء در حوزه‌ی جاذبه‌ی کره‌ی زمین، عمدتاً نیروی جاذبه‌ی زمین است. این وزن نیز، با فاصله‌ی شیء از کره‌ی زمین رابطه‌ی معکوس دارد، یعنی هر چه شیء از زمین دورتر شود، «وزن» کمتری دارد و اگر آن‌قدر دور شود که از حوزه‌ی جاذبه‌ی زمین بیرون برود، دیگر «وزنی» ندارد. (دقت فیزیکی این مثال عجالتاً موردنظر نیست و اینکه اگر همان شیء در حوزه‌ی جاذبه‌ی جرم دیگری قرار گیرد، یا به واسطه‌ی رابطه‌ی جرمش با جرم‌های دیگر، باز هم «وزن» دارد، بدیهی است.) وانگهی من اشاره به این دور شدن را و «بی‌وزن» شدن را عاملانه می‌آورم که نشان دهم - اگر در اینجا «وزن» و «ارزش» با هم مشابه شده‌اند - شرایطی هم ممکن است که شیء «وزن» (کالایی، ارزش) نداشته باشد، آن‌هم وقتی که از حوزه‌ی جاذبه‌ی زمین (سرمایه‌داری) بیرون رفته باشد.

رویکرد اوانو - سکین، بر اساس این تمثیل، چنین است که اینکه «علت» وزن اشیاء نیروی جاذبه‌ی زمین است، در آغاز برای ما کاملاً بی‌اهمیت است. همین‌که بدانیم که اشیاء چیزی دارند بنام وزن که ما در مقایسه‌شان با یکدیگر مشاهده می‌کنیم، کافی است. بعضی چیزها سنگین‌تر یا سبک‌تر یا هم‌وزن با چیزهای دیگرند. همین کافی است. بعداً، در آموزه‌ی تولید، وقتی می‌خواهیم این اشیاء را تولید کنیم، این پرسش طرح خواهد شد که برای تولید چیز سبک‌تر یا سنگین‌تر، چه کار باید کرد؟ به عبارت دیگر، در آموزه‌ی تولید به سراغ کار مجرد می‌رویم.

درست به همین دلیل «دیالکتیک سرمایه» که نقطه‌ی عزیمت کالاست و موتور دیالکتیکش تضاد بین ارزش و ارزش مصرف است، کلامی از صفت دوگانه‌ی کاری که در کالا نهفته است، کار مشخص و کار مجرد، بر زبان نمی‌آورد. صفات مشخص و مجرد کالا، در اینجا و در این مرتبه، صفاتی خداداده‌اند و همچون اسم اعظم، بر زبان راندنشان مجاز نیست. نادیده نباید گرفت که مارکس بزرگ‌ترین و بهترین کشف خود را همین کشف صفات دوگانه‌ی کاری می‌داند که در کالا نهفته است؛ و این نکته را در نگاه به روایت‌های سطحی و غیرانتقادی به رابطه‌ی دیالکتیک دستگامند با اندیشه‌ی مارکس و مارکسیسم نباید از نظر دور داشت.

اگر دلیلی نداشتیم که با روش و شیوه‌ی رویکرد مارکس با این موضوع مخالف باشیم و مثلاً به شمایسمی فلج‌کننده که به پیروی تبعیدی از منطق هگل سوگند خورده است، پایبند نبودیم، در این مرحله دشواری چندانی نداشتیم. اگر کالا را ارزش می‌دانستیم، ارزش را عینیت اجتماعی شیخ‌وار کالا تلقی می‌کردیم، جوهر ارزش را کار مجرد و شکل ارزش را ارزش مبادله می‌دانستیم، در آن صورت سرشت یا صفتی عینی داشتیم که کمی، قابل اندازه‌گیری و قابل مقایسه بود. مارکس در همان چاپ نخست *کاپیتال* جلد یکم «مهم‌ترین نکته‌ی تعیین‌کننده» را «کشف کردن پیوستگی درونی اجتناب‌ناپذیر بین شکل ارزش، جوهر ارزش و مقدار ارزش» می‌داند و بر آن است که اگر بخواهیم این کشف را در قالب اندیشه‌ی اش (ideel) بیان کنیم، یعنی در فرآیند بازنمایی توالی مقولات، نکته‌ی مهم «ثابت کردن این بود که شکل ارزش از مقوله‌ی ارزش (Wertbegriff) منتج می‌شود» (13) اما تئوری ناب اقتصاد سیاسی که اصرار دارد در اینجا سخنی از جوهر ارزش و کار مجرد به میان نیاورد و ارزش را بر اساس اکسپرسیون ارزشی استنتاج کند، به‌رحال ناگزیر است این ارزش را دست‌کم به نحوی توصیف کند.

با اینکه اونو و سکین بارها تأکید دارند که منظور از افراد یا نهادهای اجتماعی اشخاص یا گروه‌های معین نیست، بلکه تجسم یا شخصیت‌یابی مقولات اقتصادی است، اما وقتی از امیال یا انتظارات دارنده‌ی کالا سخن می‌گویند، نمی‌توانند انکار کنند که در اینجا با میلی سوژکتیو سروکار داریم که آگاهانه یا عامدانه تصمیم می‌گیرد. از همین رو حتی آرتور که از دیگران به سکین و اونو نزدیک‌تر است به اونو ایراد می‌گیرد که باید در تحلیل شکل ارزش از دارنده‌ی کالا چشم‌پوشی کند. (14)

اونو «ارزش کالا» را چیزی می‌داند که برای «دارنده یا مالک کالا» به‌مثابه‌ی یک «عامل (agent) فعال تجارت» عمل می‌کند که «کالاهای موردنیازش را برای او به ارمغان می‌آورد» (15) و از آنجاکه ارزش کالایش نه مستقیماً با کالاهای دیگر، بلکه با معادل عام یا پول مبادله می‌شود، ارزش کالا برای دارنده‌اش برابر با پولی است که در قبال آن دریافت می‌کند. یا به عبارت صریح و ساده: قیمت کالا. اینکه مقدار این پول چقدر است، بستگی دارد به «مقدار سوژکتیو قابل‌انتظار» فروشنده یا دارنده‌ی کالا. از آنجاکه ما اینجا معیار عینی (ابژکتیو) کار مجرد و بنابراین مقدار کار اجتماعاً لازم را نداریم، چاره‌ای جز اتکا به معیار ذهنی (سوژکتیو) «انتظار فروشنده» باقی نمی‌ماند و همه‌ی سوگندها به اینکه افراد تجسم مقولات اقتصادی‌اند، بی‌اعتبار خواهند شد. ما به‌زودی خواهیم دید که اتفاقاً مارکس در فصل دوم *کاپیتال*، یعنی همان فصلی که از نظر «دیالکتیک دستگامند»، زائد و برهم زننده‌ی فرآیند استنتاج دیالکتیکی است، از دارنده‌ی کالا سخن می‌گوید و خواهیم دید، چرا؟ عجالتاً بر سر تعریف یا بهتر است بگوییم توصیف ارزش از سوی اونو و سکین مکث کنیم. از نظر سکین «فرق کالا با یک محصول یا یک ارزش مصرفی این است که ارزش دارد... شکل کالا بُعدی اجتماعی دارد که نقطه‌ی عزیمت دیالکتیک سرمایه را فراهم

می‌سازد.» (16) درباره‌ی اینکه این ارزش چیست که چنین شکلی به خود گرفته است، سکین چیزی بیشتر از اونو، یعنی انتظار سویژکتیو فروشنده از مقدار معادل نمی‌گوید. تعبیری که سکین برای توصیف ارزش بکار می‌برد «قابلیت تبدیل شدنش به پول» از نظرگاه دارنده یا فروشنده یا «پولی بودن» (moneyness) کالا است! (17) اینکه چرا کالا این «چیز» را دارد، اینکه پول چه چیزی است که این خاصیت را دارد که کالاها بخواهند بدان تبدیل شوند، اینکه اراده و انتظار اشیاء از کجا می‌آید که انتظار مبادله به مقدار معینی را داشته باشند، همه راز سرپسته‌ی اونو - سکینی است. «چیزی که باید در اینجا توضیح داده شود این است که چگونه هر کالا به قیمت، به مثابه‌ی بیان ارزشش نیاز دارد.» همین؛ و اینکه «چگونه جوهر ارزش ممکن است در فرآیند تولید شکل بگیرد، چیزی نیست که در اینجا باید توضیح داده شود.» (18)

از آنجاکه مقوله‌ای بنام ارزش، کار مجرد و مقدار کار اجتماعاً لازم، در اینجا، در اختیار نیست، اندازه‌گیری مقدار ارزش کالاها هم خیلی ساده از طریق عرضه و تقاضا صورت می‌گیرد؛ زیرا «هرگاه که کالاها در ازای پول فروخته می‌شوند، قیمت عرضه‌شان و قیمت تقاضایشان به هم می‌رسند، این فرآیند اندازه‌گیری ارزش کالاهاست.» (19) بنابراین به این دلیل که ما اجازه نداریم مقوله‌ی مقدار ارزش را برحسب مقدار کار اجتماعاً لازم در اینجا تعریف کنیم، هیچ مانعی ندارد که همین‌جا، در آموزه‌ی نخست یا آموزه‌ی گردش، در این عام‌ترین سطح تجرید از قیمت، عرضه و تقاضا، خرید و فروش به مثابه‌ی مقولات ناب تئوری ناب صحبت کنیم. سکین حتی یک گام بیشتر برمی‌دارد و گناه اغتشاش در فهم تئوری ارزش مارکس را بر گردن خود مارکس می‌گذارد، زیرا مارکس «پیش از تدقیق و تنقیح قیمت‌های تولید از قانون ارزش سخن گفته است.» و خواننده می‌تواند «به این خطا بگراید که مفهوم ارزش پیش از شکل‌گیری تعادل قیمت‌ها تعریف و مستدل شده است.» (20) باورنکردنی است که سکین، بعد از این، در آموزه‌ی توزیع یعنی مشخص‌ترین آموزه در تئوری ناب، سعی می‌کند استناد قیمت‌ها به ارزش‌ها را اثبات کند؛ قیمت‌هایی که می‌بایست پیش از ارزش تعریف شده باشند!

سکین البته برای توصیف ارزش به دو شیوه‌ی دیگر نیز در آموزه‌ی گردش متوسل می‌شود که به نظر من یکی آشفته‌تر از دیگری است. نخست اینکه می‌کوشد ارزش را از طریق دیالکتیک نفی استوار کند. می‌نویسد: «ارزش یک کالا در نخستین گام به مثابه‌ی چیزی که یک ارزش مصرف نیست، از سوی دارنده‌اش بر شناخته می‌شود، به عبارت دیگر به مثابه‌ی نفی ارزش مصرفی‌اش.» (21) این استدلال البته بلافاصله رها می‌شود، زیرا نفی امر کرانمند ارزش مصرفی باید اثبات امری نامتناهی باشد که ناظر بر عامیت خصلت‌های کرانمند ارزش مصرفی‌اند؛ اما خصلت‌های کرانمند ارزش مصرفی چیست‌اند؟ فایده‌هایش؟ خواص فیزیکی‌اش؟ و عامیتی که از این نفی حاصل می‌شود ناظر بر چیست؟ فایده‌ی عام؟ ماده‌ی عام؟ چنین نتایجی حتی برای سکین نیز عبث‌اند. اگر مارکس می‌خواست ارزش را از طریق این استدلال نتیجه بگیرد، باینکه خوشبختانه چنین شیوه‌ای را بکار نمی‌بندد، با دشواری چندانی روبرو نمی‌شد. او می‌توانست استدلال کند ارزش، نفی ارزش مصرفی است و از آنجاکه ارزش مصرفی نماینده‌ی کار مشخصی است که در کالا نهفته است، عامیت ناشی از این نفی، کار مجرد خواهد بود.

شیوه‌ی دوم، بیرون آوردن مقوله‌ی «قیمت طبیعی» از گور اقتصاد سیاسی ماقبل مارکسی است. در اینجا «قیمت طبیعی ارزش کالا را اندازه می‌گیرد»، اما آن را «تعیین نمی‌کند». سکین ناگفته نمی‌گذارد که «البته، در پس این اندازه‌گیری ارزش، تعیین‌اش

نهفته است.» (22) به زبان ساده: کار مجرد جوهر ارزش است، مقدار ارزش هم که برای اندازه‌گیری مورد استفاده قرار می‌گیرد، مقدار کار اجتماعاً لازم است، ولی ما اجازه نداریم در اینجا از آن سخن بگوییم!

آموزه‌ی تولید و کار مجرد

همه‌ی دشواری‌هایی که نادیده گرفتن عامدانه‌ی کار مجرد به مثابه‌ی جوهر ارزش، چه در استوار ساختن «عینیت اجتماعی» ارزش، چه اکسپرسیون ارزشی و چه مقدار ارزش و از آن پس استنتاج شکل معادل و پول برای استدلال‌ات اونو و سکین ایجاد می‌کنند، این واکنش را در خواننده به وجود می‌آورد که با نوعی لجاجت (غیر) منطقی روبرو است؛ زیرا حتی به اعتراف خود سکین نیز، شکل ارزش نقطه‌ی عزیمت برای تبیین شکل معادل یا پول است و نمی‌توان آن را پیش‌فرض گرفت. (23) اگر چنین است، چرا نخست ارزش را بر اساس کار مجرد استوار نکنیم و از آنجا، پیش از استنتاج شکل معادل یا پول، شکل ارزش را نقطه‌ی عزیمت قرار ندهیم؟ باین حال من گمان نمی‌کنم که علت اصلی نادیده گرفتن کار مجرد، واقعاً لجاجتی (غیر) منطقی باشد. برعکس یا این اصرار از وفاداری شماتیک به ساختمان «منطق» هگل ناشی می‌شود یا در درک فراتاریخی دیدگاه اونو - سکین از ارزش ریشه دارد. این جنبه را در بررسی دیدگاه اونو - سکین درباره‌ی کار مجرد که اینک در آموزه‌ی تولید اجازه‌ی مطرح شدن دارد، معاینه می‌کنیم.

یکی از پایه‌های اصلی آموزه‌ی تولید سکین و اساساً کل تئوری او، یعنی «دیالکتیک سرمایه»، درک سکین از ارزش مصرفی و کار مولد است و این یکی از نکاتی است که قصد ندارم در این سلسله مقالات به آن بپردازم و تنها در پایان این نوشته به آن اشاره خواهم کرد؛ زیرا درک سکین از ارزش مصرف و کار مولد چنان بی‌کفایت و «عقب مانده» است که در واقع باید در متنی کاملاً جداگانه مورد نقد قرار گیرد. از نظر سکین ارزش مصرفی، یک شیء مادی، یک چیز فیزیکی طبیعی است. آنچه او «خدمات» تعریف می‌کند، ارزش مصرفی نیست. کار مولد نیز فقط کاری است که ارزش مصرفی، یعنی یک شیء مادی قابل لمس تولید می‌کند، چیزی که بتواند به لحاظ زمانی و مکانی از تولیدکننده‌اش جدا شود. در این باره در پایان این بخش نمونه‌های بسیاری به دست خواهم داد. اینجا نکته‌ی مورد توجه ما تعریف سکین (و اونو) از ارزش و کار مجرد است. سکین می‌گوید: «کاری که هر ارزش مصرفی‌ای را بدون تمایز تولید می‌کند، کار مجرد انسانی است. کاری که یک ارزش مصرفی ویژه را تولید می‌کند، کار مفید - مشخص است. کار مولد همواره توأمان هر دو است: مجرد - انسانی و مشخص و مفید. مهم است تأکید کنیم که این دوگانگی کار مقدم بر تولید کالاهاست و سرشت نشان ویژه‌ی آن‌ها نیست.» (24) او ارزش را «در اصل به مثابه‌ی کیفیت اجتماعاً یکنواختی» تعریف می‌کند که «همه‌ی کالاهای سرمایه‌دارانه تولیدشده» دارا هستند. به نظر او، اما تا پیش از پرداختن به تولید یا سرمایه‌ی صنعتی، نمی‌توان درباره‌ی محتوا و جوهر ارزش سخن گفت. (25) جای دیگر، سکین «شکل ارزش» را «قیمت پولی کالایی» می‌داند که «انفراداً در بازار سرمایه‌داری خرید و فروش می‌شود؛ اما جوهر ارزش هزینه‌ای واقعی است که جامعه برای تولید آن و برحسب صرف کار مولد تحمل می‌کند.» (26)

در همه‌ی این موارد می‌بینیم که کار مجرد به مثابه‌ی انتزاع از خاصیت مفید یک شیء مادی مصرفی استدلال شده است، به مثابه‌ی سهمی از کار عام اجتماعی که هر جامعه‌ای باید برحسب مقدار اجتماعاً لازم برای تولید آن محصول صرف کند. جنبه یا صفت مشخص کار و همزیستی‌اش با جنبه‌ی مجرد آن، برخلاف نظر مارکس، سرشت نشان کالا، به مثابه‌ی سلول تولید

سرمایه‌داری و نقطه‌ی عزیمت بازنمایی دانش و نقد آن نیست، بلکه بر تولید کالاها «مقدم» است. از نظر سکین جوهر ارزش از «کار ساخته شده است، کاری که می‌تواند هر ثروتی را در این جامعه، همان‌گونه که در هر جامعه‌ی دیگر تولید کند.» (27) آشکارتر از این نمی‌توان کار مجرد را به‌مثابه‌ی کار عام، به‌مثابه‌ی فعالیت بشری برای بقا، به‌مثابه‌ی متابولیسم انسان و طبیعت در سراسر تاریخ تعریف کرد؛ و این کوچک‌ترین ربطی به درک مارکس از کار مجرد به‌مثابه‌ی جوهر ارزش و به‌مثابه‌ی سرشت‌نشان جامعه‌ی سرمایه‌داری ندارد. وضع اونو، استاد سکین، هم از این بهتر نیست. به نظر او «این یک هنجار (norm) اقتصادی عام است که در فرآیند کار و تولید ریشه دارد و آن اینکه همه‌ی محصولاتی که جامعه با دشواری‌های کمتر یا بیشتر به چنگ می‌آورد، مبتنی‌اند بر زمان کار لازم برای تولید آن‌ها. این هنجار، در اقتصاد کالایی به‌مثابه‌ی قانون ارزش، مبادله‌ی محصولات را تنظیم می‌کند.» (28) یعنی ارزش، به شالوده‌ی تخصیص بخشی از کار جامعه به تولید یک محصول، به‌مثابه‌ی یک قاعده یا نورم یا هنجار اجتماعی همیشه و در همه‌ی جوامع وجود دارد و در جامعه‌ی مبتنی بر تولید کالایی، همچون قانون، مبادله‌ی کالاها را تنظیم می‌کند.

شالوده‌ی این درک از ارزش، درواقع، همان‌طور که گفتم، دریافتی از کار مجرد به‌مثابه‌ی عام، و عام به‌مثابه‌ی انتزاع از ویژگی‌های خاص کار است. کار مجرد بیشتر یک مفهوم است تا یک عینیت اجتماعی. خشت کج آنجایی نهاده می‌شود که سکین «کار اجتماعی لازم» را «کاری می‌داند که به لحاظ فنی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم ضروری است که کالایی به مقدار اجتماعاً ضروری تولید شود.» (29) به‌هیچ‌وجه چنین نیست، زیرا تولید سرمایه‌داری کوچک‌ترین توجهی به این هدف ندارد که کالایی به «مقدار اجتماعاً ضروری» تولید شود. شیرینی قضبه این است که سکین به مارکس انتقاد می‌کند که مارکس در تعریف کار مجرد، عمدتاً جنبه‌ی فنی کار را در نظر داشته است و همان‌جا از مارکس نقل می‌کند «زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک محصول تحت شرایط متعارف (نرمال) تولید» (30) مورد توجه قرار می‌گیرد. نخست اینکه، شرایط متعارف (نرمال) تولید، به اعتبار کل درک مارکس از کار مجرد، فقط یا عمدتاً جنبه‌ی فنی کار نیست و دوم اینکه مارکس آنجایی که کار مجرد را استنتاج می‌کند، آن را بر سه فرآیند هم‌هنگام و هم‌ارز استوار می‌داند: یکم: فرآیند فنی کار؛ دوم: فرآیند تولید؛ و سوم: از طریق گردش کالایی؛ زیرا «فرض و مبنا قرار دادن مقوله‌ی کار مجرد، اگرچه ناشی از فرآیند استدلال منطقی است، اما به لحاظ هستی‌شناسی هستی اجتماعی و تاریخی سرمایه‌داری نیز فرضی پذیرفتنی است. بی‌رنگ شدن ویژگی‌های معین و مفید کار و گرایش به انعقاد چیزی همچون کار ساده، کار بی‌تفاوت و کار بی‌پیرایه» درعین‌حال از سه سپهر واقعی فوق، در زندگی اجتماعی سرمایه‌دارانه ناشی می‌شود. (31)

آموزه‌ی توزیع: توالی «دیالکتیکی» مقولات؟

از آنجاکه نزد اونو و سکین «شکل» ارزش بدون استوار کردن مقوله‌ی ارزش، چه به لحاظ هستی‌شناسی سرمایه و چه از راه استنتاج منطقی مقولات در همان سپهر گردش نقطه‌ی عزیمت قرار گرفته و با گذار به پول و سرمایه حرکت تحقق سرمایه را آغاز کرده است، بازگشت به مقوله‌ی ارزش در آموزه‌ی تولید و استوار کردن جوهر آن به‌مثابه‌ی کار مجرد، آن‌هم با استدلالات فراتاریخی، درواقع کاری زائد است و در ساختمان تئوری ناب یا «دیالکتیک سرمایه»، در آموزه‌ی توزیع هم نقشی ایفا

نمی‌کند. به همین ترتیب، از آن رو که قیمت پیش از ارزش معرفی شده است، انتظار تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود، شکل‌گیری نرخ متوسط سود و از آنجا قیمت‌های بازار، انتظار بیهوده‌ای است که نه به لحاظ استدلالی و نه به لحاظ استنتاج دیالکتیکی، حتی آن‌طور که اونو - سکین می‌پسندند، یعنی حرکت از سطوح مجرد به سطوح مشخص، قابل‌تصور خواهد بود؛ بنابراین به هم‌ریختگی سطوح تجرید و استفاده‌ی درهم‌وبرهم از مقولات ارزش و قیمت و هزینه و ارزش اضافی و سود، نباید جای شگفتی باشد. ما می‌توانیم به اعتبار اونو مدعی شویم «هر سرمایه‌دار منفرد در عمل اقتصادی‌اش امیدوار است ارزش اضافی بیشتری از طریق کاهش هزینه‌ی تولید به دست آورد.» (32) و اهمیتی برای مقایسه‌ی «ارزش» و «هزینه» قائل نشویم؛ ما می‌توانیم با آسودگی خیال بگویم «درواقع سرمایه‌داران اضافه ارزش را تنها با فروش کالاها به چنگ می‌آورند، چه این اضافه ارزش از فرآیند تولید ناشی شده باشد، چه صرفاً دزدی در فرآیند گردش باشد.» (33) و نگران پنهان کردن، یا دست‌کم لوث کردن منشأ تولید ارزش و اضافه ارزش نباشیم؛ ما حتی می‌توانیم با «شهامت» کامل ادعا کنیم که «قانون ارزش که بر یک اقتصاد کالایی حاکم است تضمین‌کننده‌ی مکانیسم قاطع کاربردش نیست... مگر آنکه ارزش‌ها هم از پیش به قیمت‌های تولید مبدل شده باشند. تنها با شکل‌گیری نرخ سود ممکن می‌شود که به‌طور عینی مقادیر متعادلی یا متناسبی از ارزش‌های استفاده را که موردنیاز جامعه‌اند تعیین کرد و اینکه چه مقدار معین از زمان کار برای تولیدشان لازم است.» (34)

به‌رغم این آشفتگی‌های قابل‌انتظار، لازم است که به‌توالی و ترتیب مقولات در آموزه‌ی توزیع که بنا به نظر «دیالکتیک دست‌گامند» متناظر با جلد سوم *کاپیتال* مارکس است، نگاهی بیندازیم. نه تنها از آن رو که تفاوت‌های آن‌ها را آشکارتر ببینیم، بلکه بیشتر برای آنکه استدلالاتی را که شالوده‌ی این ترتیب و توالی به‌اصطلاح دیالکتیکی است، معاینه کنیم.

پیش از آن اما خالی از فایده نیست، تنها به‌قصد یادآوری، نگاهی شتاب‌زده به ترتیب مقولات و مباحث در *کاپیتال* جلد سوم بیندازیم تا امکان مقایسه در همان نخستین نگاه فراهم باشد و مراجعه به فهرست *کاپیتال* جلد سوم، عجلتاً ضرورتی نداشته باشد. *کاپیتال* جلد سوم از تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود آغاز می‌شود، از آنجا نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید نتیجه می‌شوند. سپس، پس از طرح گرایش نزولی نرخ سود، سرمایه‌ی تجاری و سود آن بررسی می‌شود. سپس مقوله‌ی بهره و تفاوت و تضاد آن با سود بنگاه می‌آید. با در دست بودن مقوله‌ی بهره، سرمایه‌ی بانکی و بنابراین سرمایه‌ی بهره‌آور امکان طرح شدن دارد و در پایان رانت. این توالی از یکسو مبتنی است بر شیوه‌ی بازنمایی مارکس برای عزیمت از مقولات مجرد و افزودن تکوینی و گام‌به‌گام تعیینات تازه، بر اساس منطق هستی‌شناختی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، حرکت به‌سوی تصویری مشخص‌تر، انضمامی‌تر و نزدیک‌تر به آنچه واقعیت جامعه‌ی سرمایه‌داری و آشنا در آگاهی عمومی است. این روند بازنمایی از سوی دیگر و درعین‌حال همراه و هم‌هنگام با روند بازنمایی دیگری است که نشان می‌دهد، مقولات هر چه مشخص‌تر و آشنا‌تر، درعین‌حال هر چه فریفتارانه‌تر، پنهان‌کارتر و رازآمیزترند و همچون انتزاعاتی پیکریافته، حقیقت روابط درونی و حقیقی شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری را از دیده‌ها پنهان می‌کنند. بدین ترتیب، اگر کسب سود از راه تولید کالا شالوده‌ی ساخت و بافت تولید سرمایه‌داری است، با این‌حال بدیهی است که سرمایه، علاقه‌ای به توقف در تولید ندارد و اگر امکانی برای دستیابی به سود، بدون توقف در تولید موجود باشد، به‌سوی این امکان گرایش خواهد یافت؛ بنابراین سرمایه‌ی تجاری که یک گام بعد از سرمایه‌ی مولد می‌آید، دست‌کم از طریق خرید و فروش کالا و بدون طی فرآیند تولید، به سود دست

می‌یابد. با این حال در سرمایه‌ی تجاری کماکان کالا، واسطه‌ی سودبری است و گذار به وضعیتی که حتی کالا نیز از این میان حذف شود، گامی دیگر به سوی انتزاعی‌تر شدن مقولات است. سرمایه‌ی بهره‌آور این امکان را فراهم می‌کند که حتی با حذف کالا، پول، پول می‌زاید. در سرمایه‌ی بهره‌آور، نه تنها خود پول به «کالا» تبدیل می‌شود، بلکه وارونگی بنیادین تولید سرمایه‌داری، وارونگی تازه‌ای را نیز موجب می‌شود. اگر در وارونگی اول، بهره‌ی پول که خود بخشی از سود و بنابراین بخشی از ارزش اضافه‌ی کل است به عنوان موجودی قائم‌به‌ذات و به عنوان حاصل طبیعی پول و سرمایه‌ی بهره‌آور تلقی می‌شود، در وارونگی دوم، مقدار بهره خود نشانه و نماینده‌ی مقدار معینی سرمایه‌ی بهره‌آور خواهد شد. با در اختیار بودن این دو عامل یکی «کالا» تلقی شدن چیزی که کالا نیست و رابطه‌ی وارونه‌ی بهره و سرمایه و با در دست بودن مقوله‌ی سود اضافی که در مبحث سود میانگین استنتاج شده است، مارکس می‌تواند به آخرین سطح تعینات، یعنی رانت بپردازد.

آموزه‌ی توزیع اونو - سکینی هم مثل *کاپیتال* جلد سوم از تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود آغاز می‌شود و با استنتاج نرخ متوسط سود و قیمت‌های تولید ادامه می‌یابد، اگرچه همان‌طور که دیدیم، استنتاج قیمت‌ها در عمل کاری زائد است. سپس رانت می‌آید. در اینجا، این نکته برای کل «دیالکتیک دستگامند»، چه از نوع تئوری ناب اونویی‌اش، چه از جنس «دیالکتیک سرمایه‌ی» سکینی‌اش و چه در همه‌ی اشکال تازه‌اش، مسئله‌ای بسیار کلیدی است و یکی از ایرادهای اصلی «دیالکتیک دستگامند» به مارکس و اثبات ناتوانی یا کاستی تئوریک کار او تلقی می‌شود. می‌بینیم. پس از رانت، بهره می‌آید و سپس در بخش بهره، به عنوان یک بند در مطالب این بخش، سرمایه‌ی تجاری و سودش «استنتاج» می‌شوند. بعد از آن سرمایه‌ی بهره‌آور. اینجا اودیسه‌ی دیالکتیک سرمایه به پایان می‌رسد و سرمایه پس از گذشتن از دریاها و گرداب‌ها به خانه بازمی‌گردد و احساس آسایش و امنیت می‌کند.

حال ببینیم مبانی استدلالی دستگاه اونو - سکینی چیست. نخست رانت، زیرا این مهم‌ترین نکته است. تا جایی که به تئوری مارکس درباره‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری مربوط است و «دیالکتیک دستگامند» هم در اساس با آن اختلافی ندارد، سرمایه ارزش است و هدف تولید سرمایه‌داری تولید ارزش و مهم‌تر از آن اضافه ارزش است؛ بنابراین عوامل تولید، نمی‌توانند چیزی جز ارزش باشند. از دیدگاه مارکس نیز چنین است. در تولید سرمایه‌داری در عام‌ترین سطح تجزیه بیشتر از دو عامل وارد نمی‌شوند. سرمایه‌ی ثابت و متغیر. اولی برابر است با ارزش عوامل عینی تولید و دومی برابر است با ارزش نیروی کار. در اینجا، هیچ عامل دیگری که ارزش باشد، نداریم. بدیهی است که تولید سرمایه‌داری در خلأ یا ناکجاآباد صورت نمی‌گیرد. بدیهی است که هر تولیدی، چه مادی و چه غیرمادی بالاخره در فضایی (زمین، دریا، هوا، جو...) صورت می‌گیرد. تصویری غیراز این هم فقط احمقانه است؛ اما به این دلیل ما از هوا یا زمین به مثابه‌ی عوامل تولید سرمایه‌داری سخن نمی‌گوییم. آن‌ها، مثل طبیعت به طور عام و همه‌ی قوانین طبیعی، شرط عام هستی انسان و هر تولید در هر زمانی هستند. از طرف دیگر، اینکه شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری شرایطی را فراهم می‌آورد که اشیایی که فاقد ارزش‌اند، به مثابه‌ی کالا تلقی شوند و مثل زمین یا انتزاعات پیکریافته‌ای مثل پول، «خرید و فروش» شوند، این اشیاء را به عوامل تولید سرمایه‌داری مبدل نمی‌کند، بلکه این واقعیت به برکت تئوری ارزش مارکس، افشاگر راز تولید سرمایه‌داری و شالوده‌های نقد، درگذرندگی و سرنگونی آن است.

برای دیدگاه اونویی - سکینی قضیه البته به این «سادگی» ها نیست. با توجه به زمینه‌های نگرش فراتاریخی به ارزش که از آن یاد کردیم، برای سکین نیروی کار و زمین «دو منبع اصیل بارآوری» اند (35). اونو نیز مجردترین سطح تئوری، یا «تئوری ناب سرمایه‌داری» را «شرایط انتزاعی از یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب» می‌داند که از «سه طبقه‌ی اصلی سرمایه‌داران، کارگران و زمین‌داران تشکیل شده است.» (36) بنابراین به نظر اونو «رویکرد مارکس... به یک تئوری بهره‌راه می‌برد که بر پیش‌فرض‌های یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب مبتنی نیست. تئوری بهره‌راه که شامل سود تجاری نیز هست، باید بعد از تئوری رانت آورده شود... زیرا رانت در مداخله‌ی مستقیم مالکیت ارضی در فرآیند تولید سرمایه‌داری ریشه دارد...» (37)

ریشه‌ی واقعی و مبنای اصلی استدلال اونویی - سکینی چیز دیگری است و اگر این نبود، صرف‌بحث درباره‌ی جایگاه بررسی رانت تنها اهمیتی روش‌شناختی داشت؛ اگرچه کل «دیالکتیک دستگامند» در اینجا، اساساً چیزی جز این نیست. مسئله این است که از دیدگاه سکین، ارزش مصرفی فقط یک شیء مادی است، یک شیء فیزیکی؛ چیزی که عناصر تشکیل‌دهنده‌اش فقط عناصر طبیعی، سنگ و چوب و آهن و... هستند. از طرف دیگر کار مولد، یا کار مولد ارزش، تنها کاری است که ارزش مصرفی به معنای فوق تولید می‌کند. پس بدون در نظر گرفتن زمین، تولید ارزش و بنابراین تولید سرمایه‌دارانه، غیرممکن است. زمین، در اینجا و در عام‌ترین سطح تحلیل یکی از عوامل تولید است و بنابراین بدهی است که باید به‌عنوان یکی از عواملی که بخشی از سود بدان تعلق می‌گیرد، بلافاصله بعد از بحث سود مطرح شود. سکین می‌گوید درست است که زمین در تولید ارزش نقشی ندارد، اما در تولید «ارزش مصرفی»، «عاملی اجتناب‌ناپذیر است.» (38) یا جای دیگر: «اگرچه زمین مستقیماً در تولید ارزش مشارکت ندارد، اما باین‌حال عاملی در تولید ارزش مصرفی است: از همین رو سرمایه باید بخشی از ارزش اضافه را تسلیم مستغلات کند که شکل‌های متنوعی از رانت را وصول می‌کند.» (39)

استنتاج مقوله‌ی بهره از رانت در دستگاه اونویی - سکینی به دو شیوه صورت می‌گیرد. یکی «عینی»، یعنی استناد به مقولات اقتصادی (هرچند به‌نحوی که نه به لحاظ تاریخی و نه به لحاظ منطقی استوار کردنی است)، دوم به‌طور «ذهنی» (سویژکتیو) که در واقع توجیهی برای طرح آن پس از رانت است. دستگاه اونویی - سکینی ریشه و علت وجودی بهره را همه‌جا «نقدینه‌ی عاقل» در کنار تولید و مبادله‌ی کالایی می‌داند. بنا به این استدلال یا باید بهره تاریخاً به تجارت مقدم باشد یا اینکه در سطحی از تجرید، آن‌هم در سرمایه‌داری ناب، تجارت بدون بهره قابل تصور نباشد. اگر ما مثل مارکس سرمایه‌ی تجاری را بر اساس دورپیمایی‌های سرمایه توضیح دهیم، یعنی در سطحی از تجرید وظیفه‌ی تحقق ارزش را که اساس بازتولید سرمایه‌داری است، به سرمایه‌ی «جداگانه» ای محول بدانیم، در آن صورت نیازی نداریم که حتماً امکان‌پذیر بودن این وظیفه را به وجود نقدینه‌ی عاقل یا واگذار شدن بخشی از سرمایه به سرمایه‌ی استقراضی موکول بدانیم. ویژگی منطقی دیالکتیکی‌ای که بنیاد توالی و ترتیب مقولات در دیدگاه مارکس از مجرد به مشخص است، دقیقاً در همین جاست؛ استوار بودنش بر هستی‌شناسی تولید و بازتولید سرمایه‌داری؛ اما نزد سکین مبنای ذهنی استدلال بهره، رواج و مقبولیت اصل مالکیت است! سکین می‌گوید چون سرمایه در رابطه با مالکیت ارضی می‌پذیرد که سهمی از اضافه ارزش را به رانت ارضی بدهد، «این پراتیک به اصلی عقلانیت (مقبولیت عام) می‌بخشد که در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مالک یک مایملک محق است که درآمدی ادواری را از ملکش دریافت کند.» (40) همین مقبولیت باعث می‌شود که نقدینه‌ی عاقل که در جایی جمع شده است، به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی استقراضی محق

باشد، سهمی از ارزش اضافه را به‌مثابه‌ی بهره به خود اختصاص دهد. مبنای این استدلال که مقبولیت مالکیت عام را شالوده‌ی بهره می‌داند، چه خصلتی دارد؟ واقعی، منطقی، امپریک؟ همان‌طور که دیده می‌شود استدلالی از این سست‌تر، چه به لحاظ جایگاهش در دیالکتیک به‌اصطلاح دستگامند و چه به لحاظ قرار گرفتنش در تئوری یک «سرمایه‌داری ناب» کمتر قابل‌تصور است.

این به‌هم‌ریختگی منطقی ترتیب و توالی مقولات که به نظر من دیالکتیک سرمایه‌ی اونویی را به یکی از شاخص‌ترین روایت‌ها از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برای پنهان کردن سرشت بتواره‌ی آن بدل می‌کند و در معجونی آشفته بنام «دستگامندی»، آنچه را من فرآیند دوم بازنمایی در *کاپیتال* یا فرآیند استقلال انتزاعات پیکریافته می‌نامم، کاملاً از نظرها پنهان می‌دارد، حتی از چشم مبتکران و نظریه‌پردازان آن پنهان نمانده است. جابجا در آموزه‌ی توزیع چه نزد اونو و چه نزد سکین که در واقع فقط شارح اونو است به مواردی برمی‌خوریم که آن‌ها ناچار می‌شوند ناکافی بودن فرآیند استدلال را به فقدان مقولاتی متکی کنند که بعداً طرح خواهند شد.

سکین که به پیروی از اونو مقوله‌ی رانت را پیش از بهره «استنتاج» کرده است، هنگام اشاره به «تبدیل زمین به یک کالا» این واقعیت را «تنها در توازی با تبدیل خود سرمایه به یک کالا» قابل‌تصور می‌داند، اما به نظر خود او هم «برای فهم دومی، ما به رویکردی دستگامند نیاز داریم که در فصل آینده «یعنی بهره» بدان خواهیم پرداخت.» (41) دستگامند؟! به نظر سکین «روش سرمایه‌ای شدن زمین باید این نظرگاه را پیش‌فرض بگیرد که درآمدهای رانتی با درآمدهای بهره‌ای همسان و همتايند... چنین نظری از سوی سرمایه تنها زمانی پذیرفته می‌شود که سرمایه شکل سرمایه‌ی بهره‌آور را گرفته باشد، یعنی بعد از تبدیل شدن خود سرمایه به کالا.» (42) اگر فهم «کالا شدن» زمین منوط به فهم کالا شدن پول است، چرا سرمایه‌ی استقرایی، سرمایه‌ی بهره‌آور و بهره، پیش از رانت طرح نمی‌شوند؟ آیا منطقی‌تر نبود، نخست به وارونگی دوم، به کالا شدن سرمایه می‌پرداختیم و از این طریق سرشت بتواره‌ی تولید سرمایه‌داری را افشا و نقد می‌کردیم و سپس به سراغ رانت می‌رفتیم؟ سکین می‌گوید «سرمایه‌ی بانکی، درست مثل سرمایه‌ی تجاری (که بعداً در فصل آینده بررسی خواهد شد)، شکل... سرمایه‌ی سوداگرانه را دارد...» (43) چرا مقوله‌ای را که پیش‌تر موردنیاز است، بعداً طرح می‌کنیم؟

«دیالکتیک دستگامند» از سپهر گردش آغاز می‌کند تا پس از سپهر تولید به سپهر توزیع برسد. اونو می‌گوید: «تئوری ناب سرمایه‌داری باید با آموزه‌ی گردش آغاز کند... آموزه‌ی تولید متعاقباً می‌تواند به فرآیند تولید که با این اشکال گردش خوانایی دارد» پردازد. (44) اما در این باره که مبنای تاریخی، هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه، روش‌شناسانه یا منطقی تقدم گردش بر تولید چیست، چیزی نمی‌گوید. نمی‌گوید در کدام سطح از تجرید کالاها می‌توانند مبادله شوند و به گردش درآیند، پیش از آنکه تولیدشده باشند؛ و اینکه اگر چنین سطح ممتعی از تجرید وجود داشته باشد، چرا مجردترین است!

محور دوم: تناظر یک به یک با منطق هگل

درباره‌ی رابطه‌ی اندیشه و تئوری مارکس، چه در *کاپیتال* و چه در آثار دیگرش، با هگل بسیار گفته و نوشته شده است. از اشارات خود مارکس به رابطه‌اش با هگل، فلسفه‌ی هگل و دیالکتیک گرفته تا نوشته‌های انگلس، لنین، کرش، لوکچ، مکتب فرانکفورتی‌ها، روبین، رُسدلسکی و دیگرانی بس بسیار. اینکه این تأثیرپذیری‌ها یا همسانی‌ها با دیالکتیک هگل، بیشتر از دیالکتیک هگلی در «پدیدارشناسی روح» متأثرند یا «فلسفه‌ی حق»، «دانشنامه و فلسفه‌ی طبیعت»، «منطق در دانشنامه» یا «منطق کبیر» بسته به این یا آن متفکر، دیدگاه‌ها متفاوت است. حتی آن‌ها که شدیداً مخالف پیروی دیدگاه یا روش مارکس از دیالکتیک هگلی و حتی تأثیرپذیری از آن بوده‌اند، خود را ناگزیر دیده‌اند برای اشارات صریح مارکس به هگل و ردپاهای انکارناپذیر دیالکتیک هگلی در مارکس توضیحات یا توجیهاتی ارائه کنند: از زبان استعاری یا تأثیرپذیری ادبی گرفته تا اجتناب‌ناپذیری استفاده از زبان و بیان مسلط زمانه. تأکید و برجسته کردن شیوه‌ی بازنمایی کار مارکس در *کاپیتال* به مثابه‌ی حرکتی از امر مجرد به امور مشخص و *سطوح تجرید*، نیز کار تازه‌ای نیست و آن را به بهترین وجهی، نخست در اشارات صریح خود مارکس، چه در پیش‌درآمد *گروندریسه* و چه در *کاپیتال* و پس‌از آن در آثار رُسدلسکی و روبین می‌توان به‌خوبی دید؛ بنابراین رابطه‌ی تئوری مارکس در *کاپیتال*، یعنی نقد اقتصاد سیاسی و شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری با دیالکتیک هگل نمی‌تواند سرشت- نشان و وجه تمایز «دیالکتیک دستگامند» باشد. این نشانه‌ی ویژه را باید در جای دیگری جستجو کرد. از آنجاکه اونو خود اشاره‌ی مستقیمی به دیالکتیک نکرده، باید به شارحش سکین مراجعه کنیم. نزد سکین، مسئله در اساس بر سر رابطه‌ی تئوری مارکس در *کاپیتال* با دیالکتیک هگل نیست، بلکه رابطه‌ی بین دیالکتیک هگل و آن چیزی است که او و اونو سرمایه‌داری ناب می‌نامند؛ چیزی که *کاپیتال* مارکس هم از دید آن دو، در واقع تلاشی است ناموفق و نارسا برای تدوین تئوری آن؛ و رابطه‌ی *کاپیتال* و دیالکتیک هم فقط تا این میزان مورد توجه و علاقه‌ی آن‌هاست.

سکین به این نتیجه می‌رسد که سرمایه‌داری ناب به مثابه‌ی موضوع یا برابری برای «علم اجتماعی»، چیزی است که تئوری کامل و بی‌آزنگ برای معرفی آن، تنها می‌تواند ساختمانی مثل منطق دیالکتیکی هگل، آن‌طور که در کتاب «منطق» صورت‌بندی شده است، داشته باشد. به عبارت دیگر ویژگی «دیالکتیک دستگامند»، همسانی یا همخوانی یا تقارن و یا تناظر یک‌به‌یک بین ساختمان کتاب *منطق* هگل و تئوری سرمایه‌داری ناب است.

این تناظر ساختمانی البته به هیچ‌وجه صوری نیست، بلکه به ماهیت و موضوع این دو اثر مربوط می‌شود. ساختمان منطق هگل ناشی از و مبتنی بر خودجئبی دیالکتیکی امر مطلق است و تئوری سرمایه‌داری ناب نیز باید ناشی از و مبتنی بر خودجئبی دیالکتیکی چیزی باشد که ساختمان تئوری نتیجه‌ی آن است. این چیز نزد سکین و اونو سرمایه است. نزد سکین منطق هگل یک عامل آگاه، یک فعال خودجنبنده یا یک سوژه دارد که منطق، روایت زندگی، سیر و سلوک این سوژه است. قصه‌ای که سوژه خود روایت می‌کند. سرمایه‌داری هم عیناً چنین است که یک سوژه‌ی خودجنبنده‌ی قصه‌گو دارد بنام سرمایه و تئوری سرمایه‌داری ناب، در واقع بازنویسی یا بازگویی همین روایت است که قصه‌گو خود حکایت می‌کند. انتقاد اونو و سکین و عمده‌ی پیروان آن‌ها در گفتمان «دیالکتیک دستگامند» به *کاپیتال* مارکس این است که مارکس به این قصه و آغاز و انجام و بخش‌بندی‌هایش وفادار نمی‌ماند. سکین در موارد متعددی به تناظر بین «منطق هگل و متافیزیک» از یکسو و «*کاپیتال* مارکس

و یک تئوری سرمایه‌داری ناب و سرمایه» اشاره می‌کند. «همان‌طور که **منطق هگل** "منطبق و سازگار با متافیزیک"، "نمایش خدا در جوهر ازلی‌اش پیش از خلق طبیعت و روح متناهی" بود، دیالکتیک سرمایه‌ی مارکس که منطبق و سازگار است با تئوری اقتصادی، نمایش سرمایه است، آن‌چنان‌که خود سرمایه‌داری را تعریف یا تخصیص می‌کند، پیش از آنکه سرمایه‌داری خود را در تاریخ بشر متحقق کرده باشد.» (45) «منظور از دیالکتیک سرمایه، منطق خودتبیین‌کننده‌ی سرمایه است؛ و در اینجا سرمایه هم سوژه است و هم ابژه. در اینجا می‌بینیم که تطابق بی‌بروبرگرد بین دیالکتیک سرمایه و **منطق هگل** غیرقابل‌انکار است؛ هگل و اونو دقیقاً روش دیالکتیکی واحدی را برای ادراک کلی مورد استفاده قرار می‌دهند. فقط با این تفاوت که موضوع موردبررسی‌شان متفاوت است. موضوع هگل "خرد" است، موضوع اونو، "سرمایه" است.» (46) به این گونه مقایسه‌ها پس‌ازاین بسیار برخوردیم خورد.

باآنکه موضوع محوری بحث من نقد صوری این تقارن و تناظر نیست، اما نقل طرح ساده‌ای از آن در اینجا، خواندن این نوشته را آسان‌تر می‌کند. به اعتبار سکین، بین ساختمان تئوری سرمایه‌داری ناب که خود آن را «دیالکتیک سرمایه» می‌نامد و **منطق هگل** این چنین تناظری وجود دارد. (47)

دیالکتیک سرمایه	منطق هگل
I. آموزه‌ی گردش:	I. آموزه‌ی هستی:
1 - شکل کالایی	1 - کیفیت
2 - شکل پولی	2 - کمیت
3 - شکل سرمایه‌ای	3 - اندازه
II. آموزه‌ی تولید:	II. آموزه جوهر یا ذات (Wesen):
1 - فرآیند تولید سرمایه‌داری	1 - ذات به‌مثابه شالوده وجود
2 - فرآیند گردش سرمایه	2 - پدیدار یا نمود
3 - فرآیند بازتولید سرمایه	3 - فعلیت یا واقعیت
III. آموزه‌ی توزیع:	III. آموزه‌ی مفهوم (Begriff):
1 - تئوری سود	1 - مفهوم ذهنی (سویژکتیو)
2 - تئوری اجاره	2 - عین (ابژه)
3 - تئوری بهره	3 - ایده

در **منطق**، امر مطلق از تضاد بین هستی و نیستی آغاز می‌کند تا پس از رفع و الغای (Aufhebung) بیگانگی‌اش در جوهر، در ایده به خود و به خانه‌ی خویش بازگردد و آرام بگیرد. دیالکتیک قصه‌ی سفری است که از مجردترین بلاواسطگی (بین هستی و نیستی) آغاز می‌شود و در مشخص‌ترین و انضمامی‌ترین بلاواسطگی، در ایده به خود بازمی‌گردد. سفری سراسر در اندیشه. از مینویی مجرد به مینویی مشخص. در تئوری ناب، سرمایه از تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش (مبادله‌ای) آغاز می‌کند تا پس

از رفع و الغای بیگانگی‌اش در تولید، در توزیع و در نهایت در بهره به خود و خانه‌ی خویش بازگردد و آرام گیرد. دیالکتیک همان قصه و همان سفر است. سفری سراسر در اندیشه‌ی تئوری ناب سرمایه‌داری ناب.

همان‌طور که گفتم موضوع بحث من در نوشته‌ی حاضر «سودمندی» یا بهتر است بگویم عبث بودن این همانندی و تقارن صوری و دیسه‌نمایانه (شماتیک) نیست، اگرچه دقیقاً همین تعبد پروکرستی به این تقارن صوری نزد سکین و بسیاری دیگر، همیشه یکی از موانع اصلی و مهم انکشاف و پویایی اندیشه‌ای است که می‌توانست و می‌تواند از دیالکتیک دستگامند الهام بگیرد. همین‌قدر بگویم که این تناظر صوری بارها از سوی متفکران دیگر گفتمان «دیالکتیک دستگامند» موردانتقاد و گاه تمسخر قرار گرفته است. اینکه چرا «ارزش مصرفی» باید مترادف باشد با «نیستی» و «عدم»، یا هستی که برای هگل آغازگاهی است «نامشروط، بی‌میانجی و بی‌پیش‌شرط» مترادف باشد با «ارزش» که «دارای هیچ‌یک از این خصوصیات نیست» حتی موردانتقاد صریح روبرت آلبریتون هم که خود از نزدیک‌ترینان به سکین است، قرار می‌گیرد. (48) انتقادات بسیار و همانند دیگری در این زمینه، موضوع قسمت دوم این مقاله خواهد بود.

آماج نقد من در این نوشته دو جنبه یا دو بعد از این تناظر بیهوده‌ی صوری است. یکی عدم امکان چنین تکوین مقولای ای چه در منطق و در اندیشه و چه در ساخت و بافت جامعه‌ی سرمایه‌داری و تئوری و نقد آن؛ و از آنجا نشان دادن ناپیگیری‌هایی که از چنین درک منجمدی از منطق و از *کاپیتال* و اساساً از شناخت و نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شوند. دوم، نگاهی انتقادی به تلقی سرمایه به مثابه‌ی سوژه‌ی فعال خودپو.

آماج نخست: منطق‌گرایی غیرانتقادی. مارکس در نقد *فلسفه‌ی حق هگل*، وی را از جمله از این زاویه نیز موردانتقاد قرار می‌دهد که حتی ایدئالیسم و بوزیتیویسم‌اش هم غیرانتقادی است. غرض این است که هگل، آنجا که قصد دارد بر اساس یک منطق معین یا دیالکتیک خود دستگاهی مفهومی بسازد که تنها متکی به حرکت درونی و پوشش مقولات است، همواره دچار تنگنمایی می‌شود که او را وامی‌دارند، مبنای استدلالی خود را بیرون از دستگاه‌های مفهومی، مثلاً در واقعیت‌های طبیعی و تاریخی، بجوید. نمونه‌هایش: 1) مرحله‌ی گذار از ایده‌ی آزادی از اخلاق به دولت، 2) سه قوه‌ی تشکیل‌دهنده‌ی دولت: پادشاه، قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه، 3) رابطه‌ی پادشاه با جامعه‌ی مدنی، 4) اینکه پادشاه تحقق ایده‌ی فردیت است، 5) ارجحیت مرد در خانواده. (49)

همین مشکل در *منطق* هم تکرار می‌شود. جان. ن. فیندلی یکی از برجسته‌ترین مفسران و مترجمان هگل می‌گوید: مک‌تاگارت «بیش از هر نویسنده‌ی دیگری که درباره‌ی هگل نوشته است، در نظام‌مند کردن این تمهیدات پیش‌رفته و اگر او نتوانسته آن‌ها را کاملاً به نظم درآورد، بیهوده است امید داشته باشیم فرد دیگری در این امر موفق شود.» (50) به نظر او هگل در «تلاش برای جست‌وجوی یک وحدت تکمیلی یا وحدت آشتی‌جویانه میان مراحل معین، پیوسته به طبیعت و تاریخ متوسل می‌شود: شکل‌هایی را باب می‌کند که هرگز از طریق تکامل انتزاعی مفاهیم به آن‌ها دست نیافته بود.» (51) یا بنا به اظهار جان و. بریج هگل خود «تصدیق می‌کند که تحلیل اندازه یکی از دشوارترین بخش‌های منطق او را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین تعجبی ندارد که او پیوسته به مطالبی از علوم طبیعی تکیه می‌کند تا انواع خاص اندازه‌گیری موجود در آن را روشن کند.» (52) حتی «کین کوبوتا» یکی از شارحان «دیالکتیک دستگامند» در آلمان و یکی از ویراستاران کتاب برتل اولمن، کسی که او نو را «اداکننده‌ی

بزرگ‌ترین سهم در اقتصاد سیاسی در قرن بیستم» می‌داند و بدین ترتیب در ارادتش نسبت به بنیان‌گذاران «دیالکتیک دستگامند» گمان کمتری هست، بر آن است که «هگل در فلسفه‌ی طبیعت به شیوه‌ای که صرفاً توصیف‌گرانه است بازمی‌گردد، به طوری که او مورد همان اتهامی واقع می‌شود که خود به کانت نسبت داده بود، یعنی ارجاع خارجی [و نه استنتاجی] به مقولات.» (53)

بنابراین وقتی در کار خود هگل که موضوعش منطقی است و قرار است به تکوین و تطور قالب‌های اندیشه بپردازد و بنابراین اندیشه‌ای است که موضوعش اندیشیدن است، این ناپیگیری‌ها در دستگامندی و این نیازمندی‌ها به واقعیت ضرورت می‌یابند، تصور تئوری‌ای چنان دستگامند که فقط بر تطور مقولات سرمایه‌داری ناب استوار باشد، خردمندانه نمی‌نماید و دیدگاه اونو و سکین هم نشان می‌دهند که با همه‌ی کیش آوردن‌های واقعیت، چنین امری ممکن نیست.

اونو، هنگامی که در آموزه‌ی توزیع به صنعت حمل‌ونقل می‌پردازد و برای تعیین جایگاه مقولی آن دچار دشواری می‌شود، می‌گوید: «به‌رحال تئوری ناب سرمایه‌داری نه نیازی دارد و نه مجبور است تلاش کند که همه‌ی اشکال صنعت حمل‌ونقل را [یا انبارسازی برای آن را] توضیح بدهد. اگر برخی جنبه‌های این چیزها در تئوری انتزاعی توضیح داده نشده باقی بمانند، این به این معنا نیست که تئوری بیهوده یا بی‌حاصل است. این تنها بدان معناست که برای توضیح کامل این جنبه‌ها اطلاعات بیشتری، مزید بر تئوری لازم است.» (54)

این اظهار، عملاً اعلام استیصال و ورشکستگی «دیالکتیک دستگامند» به روایت اونویی است، زیرا کل بنیاد تئوری مبتنی بر سطوح تجرید را، اساساً نقش ساختمان تئوری و نقش انتزاعات در آن را ویران می‌کند. این نتیجه‌ی دیدگاهی است که شیوه‌ی ویژه‌ی دیالکتیکی مارکس از مجرد به مشخص را به‌طور تکوینی نمی‌فهمد و دست نیاز دیسه‌نمایی تنگ و تصنعی‌اش، ترسان و لرزان به سوی واقعیت دراز است.

نمونه‌ی دیگر ارزیابی سکین از شیوه‌ی رویکرد مارکس به تضادهای سرمایه‌داری در بحث مربوط به گرایش نزولی نرخ سود است. به نظر او مارکس و مارکسیست‌ها سعی می‌کنند بجای اثبات قانون گرایش نزولی نرخ سود در قالب سرمایه‌داری ناب، آن را در واقعیت تاریخی‌اش ثابت کنند و چون در واقعیت تاریخی با موانعی روبرو می‌شوند، سعی می‌کنند با توضیح گرایش‌هایی که در جهت مخالف این قانون عمل می‌کنند، نکات بی‌ربطی را در استدلال منطقی وارد کنند. «دفاع سستی از مارکس در اثبات «این قانون به‌خودی‌خود» ناتوان است.» (55) این همه‌ی پاسخی است که سکین به دیالکتیک ویژه، درخشان و انتقادی مارکس در جلد سوم *کاپیتال* و به‌هنگام بررسی گرایش نزولی نرخ سود دارد. اگر فقط یک لحظه خود را از چنگال اسارت در منطق هگل و به‌اصطلاح دیالکتیک مقولات آزاد کنیم و ابرهای تناظر دیسه‌نمایی غیرانتقادی را کنار بزنیم، اگر آگاه باشیم که دیالکتیک مقولات سرمایه‌داری، خودزایی مقولات منطقی نیست و شیوه‌ی بازنمایی باید به محدودیت‌هایش آشنا باشد (مارکس، *گروندریسه*)، خواهیم دید که استدلالات مارکس در بحث پیرامون مولد بودن یا نبودن کار در صنعت حمل‌ونقل و ارتباطات و دریافت نبوغ آمیزش از **گرایش‌های قانون‌وار** و گرایش‌های ضد آن بر دیالکتیکی استوارند که دیالکتیک ویژه‌ی مارکسی است که کشف و فهم آن زحمتی بیشتر از قرینه‌سازی مصنوعی و نظریه‌پردازی‌های مدرسی دارد. به

نظر من بزرگ‌ترین خطای سکین و دیدگاه مبتنی بر نظر او، تلاش مصرانه برای حذف مارکس انقلابی و برای «اثبات» مارکس دانشمند، انکار نقد دیالکتیک انقلابی، برای استقرار دیالکتیک دستگامند علمی است. این کاستی یا کژی سکین، البته در دریافت بسیار سطحی‌نگرانه‌ی او در شناخت‌شناسی و سرگردانی‌اش بین دیدگاهی کانتی و هگلی است که در محور سوم همین نوشته بدان با دقت بیشتری خواهیم پرداخت؛ اما یک نمونه، همین جا.

گمان نمی‌کنم بتوان در درک هگل از تضاد و تناقض تردیدی داشت و بتوان آن را با **تقابل واقعی** یکی گرفت. هگل بسیار هوشمندتر و دانشورتر از آن است که نداند اصل تضاد در وحدت، اصل ناسازگار با اصل همانی و **تقابل واقعی** کانتی است. همه‌ی طعنه‌های او به اصل همانی که معبود فهم یا قوه‌ی فاعله است، همه‌ی طعنه‌هایش به کانت که از آن‌ها ده‌ها نمونه می‌توان به دست داد (56)، همه‌ی تأکید هگل، چه در «فلسفه‌ی حق» و چه در «علم منطق» به درست فهمیدن تضاد بین بی‌کرانگی و کرانمندی و انتقاداش به آنچه بی‌کرانگی ریاضی، بی‌کرانگی ناشایست و بد می‌نامد و تأکیدش بر بی‌کرانگی حقیقی و فلسفی برای فهم **تناقض بی‌کرانگی و کرانمندی**، برای تأکید بر اصل تناقض و تفاوتش با اصل **تقابل** است. درحالی‌که مارکس در نقد **فلسفه‌ی حق**، درست بر پایه‌ی همین درک از تناقض به تناقضات پیکریافته در جامعه‌ی سرمایه‌داری، در ارزش، در تضاد بین امر مشخص و امر مجرد می‌پردازد، سکین، ره‌اشده از همه‌ی رؤیاهای هگلی دیالکتیک دستگامند مدعی می‌شود که «دیالکتیک به اصل تناقض خدشه‌ای وارد نمی‌کند، زیرا واژه‌ی "تناقض" در دیالکتیک همان معنایی را ندارد که در منطق صوری از آن مراد می‌شود.» (57) و بدتر از آن، او تضاد یا تناقض بین ارزش و ارزش مصرفی را که شالوده‌ی اصلی کل تئوری اوست دائماً به‌عنوان «مقاومت» ارزش مصرفی در برابر ارزش و مبارزه‌اش برای تسخیر نشدن می‌فهمد و بر آن است که واژه‌ی تضاد در عبارت «تضاد بین ارزش و ارزش‌های مصرفی» به «معنای منطق دیالکتیکی بکار می‌رود نه به معنایی که در منطق صوری دارد. خیلی ساده، منظور از آن **شکافی** است (شفاق، کشش، ناسازگاری، کشاکش، فشار و چیزهایی شبیه به این) بین دو جنبه از یک و همان چیز.» (58) این ادعا گویاتر از آن است که بتوان چیزی بدان افزود. نزد مارکس قضیه روشن است: «تضادهایی (Widersprüche) که از آنجا ناشی می‌شوند که بر پایه‌ی تولید کالایی کار خصوصی، خود را به‌مثابه‌ی کار عام اجتماعی به نمایش می‌گذارد و روابط اشخاص به‌مثابه‌ی روابط بین اشیاء و به‌مثابه‌ی اشیاء، بازنمایانده می‌شوند، تضادهایی‌اند که در خود امر واقع (Sache) نهفته‌اند، نه در بیان کلامی آن.» (59) پرسیدنی است با شگفتی: چه کسی به‌درستی از هگل بهره می‌گیرد، مارکس یا ناقدش سکین؟

آماج دوم: سرمایه همچون سوژه‌ی خودپو. نزد سکین، دیالکتیک حرکت یک موجود «آگاه» و یک عامل فعال دارای «اراده» از انتزاعی‌ترین رتبه به مشخص‌ترین یا انضمامی مرتبه است. حرکتی سراسر در اندیشه. چنین کاری از ماده که شعور ندارد ساخته نیست؛ زیرا عامل دیالکتیک باید قادر باشد هم از خودش انتزاع کند (self-abstraction) و هم از خود و برای خود هم‌نهاد بسازد (self-synthesis). دیالکتیک بدون روح ممکن نیست. از همین رو دیالکتیک «پدیدارشناسی»، «منطق» و «فلسفه‌ی حق» هگل هم بدون روح، مطلق و ایده‌ی آزادی غیرقابل‌تصور است. دنیای سرمایه‌داری ناب هم که دنیایی است به لحاظ سرشتی درست مثل **منطق** هگل، به چنین روحی دانا و نیرنگ‌باز نیاز دارد: سرمایه. چرا سرمایه چنین جایگاهی دارد، زیرا «سرمایه در "انگیزش‌های اقتصادی" خودمان ریشه دارد، هرچند از ما فراروی می‌کند؛ زیرا این **خصلت‌های انسانی** در آن

"بی‌کران و مطلق" می‌شوند. ما می‌توانیم «به‌طور کامل بفهمیم که سرمایه چگونه "می‌اندیشد"، زیرا "منطق" اش صرفاً نسخه‌ی گسترش‌یافته‌ی اندیشه‌ی خود ماست.» (60) از این رابینسون کروزو بازی‌ها که بگذریم که «خصلت‌های انسانی» و «انگیزش‌های اقتصادی» را مستقل و مجرد از زمان و مکان و تاریخ به امر مطلق تعمیم می‌دهند، سکین دلیل دیگری ندارد.

باین‌حال حتی اگر نادیده بگیریم که این دنیای سرمایه‌داری ناب، تصویر عبثی است که در بهترین حالت کاریکاتوری از روابط اجتماعی مبتنی بر بتوارگی کالایی یا «جامعه‌ی نمایش» گی دو بور است، باید خداوندگار این دنیا در سوژگی مطلق خویش از همه‌ی بازیگران واقعی جهان و تاریخ واقعی، یعنی سرمایه‌داران و کارگران (و البته زمین‌داران!) سوژه بودگی، یعنی آگاهی، آرزومندی و اراده‌مندی را سلب کند. چنین نیز هست و در آثار سکین و برخی دیگر از پیروان «دیالکتیک دستگامند» می‌توان به عبارت‌پردازی‌های گاه مضحکی از ابژه شدن سوژه‌ها و سوژه شدن ابژه‌هایی که حالا چون سوژه شده‌اند، سوژه را به ابژه مبدل می‌کنند و... بر خورد که بیشتر از سرگیجه در طرح مقوله‌ی بنیادی وارونگی سوژه و محمول نزد مارکس خبر می‌دهند. بسیار خوب. براین اساس بازیگران واقعی باید خصلت سوژکتیویشان را از دست داده باشند؛ اما چرا «دیالکتیک سرمایه» اونویی - سکینی، ارزش را بر اساس انتظار سوژکتیو دارنده‌ی کالا استوار می‌کند؟ قاعدتاً باید بنا به قدر قدرتی سوژه‌ی سرمایه، اینکه چه کسی دارنده‌ی کالا است، کاملاً بی‌اهمیت باشد. آیا می‌توان گفت که مسیر استدلال اونو - سکینی تا نتیجه‌گیری ارزش و قرار دادنش به‌مثابه‌ی سنگ بنای سرمایه، مرحله‌ای است که هنوز به سرمایه‌داری تعلق ندارد و سرمایه هنوز به سوژه تبدیل نشده است؟ یعنی آموزه‌ی گردش، یکی از سه رکن «دیالکتیک سرمایه» بیرون از تئوری ناب است؟ این هنوز اوج آشفتگی نیست.

سکین و اونو مدعی‌اند که مارکس نیز از گردش آغاز کرده است. موضوع همان سه صفحه‌ی اول یا گیریم دو فصل اول *کاپیتال* جلد یکم هم گردش است. ایراد سکین تنها این است که اولاً چرا مارکس دو فصل را، فصل کالا و فصل مبادله را به این کار اختصاص داده و همان یک فصل اول کافی بود و ثانیاً چرا مارکس به این موضوع توجه ندارد که دارنده‌ی کالا کیست؟ یعنی، کسی که در جهانش خداوندگار سرمایه، سوژه‌ی مطلق، همه‌چیز را به ابژه تبدیل کرده است و همه‌ی عاملین واقعی تنها شخصیت‌یابی و تجسد مقولات هستند، از این فغان می‌کند که چرا این موجودات متجسد، از خود اراده و انتظاری ندارند!

قضیه را از نگاه مارکس و *کاپیتال* ببینیم، اثری که قرار است وظیفه‌ی بازنمایی پژوهش‌های مارکس را درباره‌ی شیوه‌ی تولید و بازتولید سرمایه‌داری به عهده بگیرد. مارکس نیز از جمله با بهره‌گیری از هگل و روش دیالکتیک، بدین نتیجه رسیده است که فرآیند بازنمایی را باید از انتزاعی‌ترین مقوله آغاز کند و بر اساس حرکتی تکوینی که گام‌به‌گام تعیناتی تازه را به هر تصویر مجردتر پیشینی می‌افزاید و بدین ترتیب آن را انضمامی‌تر و بنابراین مشخص‌تر می‌کند، پیش برود. ضمن اینکه می‌داند که استفاده از این شیوه‌ی بازنمایی، اولاً به معنی روند تکوین خود واقعیت نیست و محدودیت‌هایی دارد که باید به آن‌ها آگاه بود. بدین ترتیب برای مارکسی که در قفس هیچ منطق‌گرایی فلج‌کننده‌ای اسیر نیست و هیچ تعهدی به تناظر یک‌به‌یک با منطق هگل ندارد، درواقع همان سه صفحه کافی است تا «شیئیت شیخ‌وار» ارزش را از رابطه‌ی مبادله یا به اصطلاح «ارزش مبادله»ی کالاها استنتاج کند و - این بسیار مهم است - بلافاصله توضیح دهد که هدف فقط استنتاج ارزش بود و اینک که استنتاج

شده است، باید برگردیم و نشان دهیم که حتی آن سه صفحه‌ی اول و آن «ارزش مبادله» خود چیزی نبود جز شکل ارزش؛ و اینک، حالا که شیئت اجتماعی کالا، یعنی ارزش را می‌شناسیم و در دست داریم، می‌توانیم گام‌های بعدی خود را برداریم. دقیقاً به همین دلیل، همین مارکس، چون نمی‌خواهد به دلیل سرشت بتواره‌ی کالاها و وارونه شدن رابطه‌ی سوژه و محمول در رابطه‌ی سرمایه، از سرمایه موجودی مرموز و افسانه‌ای، یا به روایت امروزی «قهرمانی» در دنیای افسانه‌پردازی‌های علمی (science - fiction) بسازد، فصل دوم «فرآیند مبادله»، همان فصل «زائد» را به کاپیتال می‌افزاید تا با این جمله آغازش کند: «کالاها خودشان نمی‌توانند به بازار بروند و مبادلات را شخصاً انجام دهند؛ بنابراین، باید دست‌به‌دامن اولیای آن‌ها که صاحبان‌شان هم هستند بشویم.» (61) جالب نیست؟ و در پایان همین فصل هشت نه‌صفحه‌ای نتیجه بگیرد که: «ازاین‌پس، انسان‌ها در فرآیند اجتماعی تولید خود به شیوه‌ای کاملاً اتم‌وار با هم ارتباط برقرار می‌کنند؛ بنابراین، مناسبات تولیدی آن‌ها صورتی مادی به خود می‌گیرد که از کنترل آن‌ها و عمل فردی آگاهانه‌شان مستقل است. این وضعیت، نخست خود در این امر نمود می‌یابد که محصولات کار انسان‌ها به‌طور عام شکل کالاها را به خود می‌گیرند؛ بنابراین، معمای بتواره‌ی پول فقط معمای بتواره‌ی کالا است که اکنون مشهود شده و چشمان را خیره می‌کند.» (62)

این نتیجه‌گیری برای فرآیند استدلال مارکس نه‌تنها چیزی عجیب یا وصله‌ای ناجور بر پیکر ساختمان کار او نیست، بلکه حلقه‌ای ضروری است؛ زیرا «سوژه بودگی» سرمایه، نتیجه‌ی فرآیند «سوژه» شدن سرمایه است و اوج آن متناظر است با بتواره‌ترین، فریبکارانه‌ترین و ستمگرانه‌ترین شکل آن. سرمایه‌ی مارکس روحی نیست که به‌سوی علت غایی خویش در حرکت است و در بهره، به حقیقت خویش و به خانه‌ی خویش بازخواهد گشت و در زندگی‌ای ابدی آرام خواهد گرفت. سرمایه‌ی مارکس «عامل» روابط اجتماعی و تاریخی معینی است که در جریان بسیار پرتلاطم خود و با گذر از بحران‌های دائمی و ویرانگری انسان و طبیعت، می‌کوشد خود را به‌مثابه‌ی امری عادلانه و جاودانه، معقول و انسانی، منطبق بر «انگیزش‌های اقتصادی» و «خصلت‌های انسانی» به اندیشه و به زندگی انسان تحمیل کند؛ و تا آنجا که موفق می‌شود، این وارونگی را در سرمایه‌ی بهره‌آور به نقطه‌ی اوج خود برساند. نفی نفی هگلی و اونویی و سکینی، بازگشت به امر مثبت و روح جاودانه است. بهره، نزد مارکس سرسخت‌ترین و سنگواره‌ترین شکل انتزاع پیکر یافته است. مکنون بودن نقد مارکس در شیوه‌ی بازنمایی تولید، در افشای سرشت بتواره‌ی کالا نهفته است. نه اعتباری است، نه خارجی و نه الصاقی.

محور سوم: شناخت‌شناسی اونو - سکین

اگرچه شناخت‌شناسی اونویی - سکینی موضوعی است که می‌توان در نقد «دیالکتیک دستگامند» از آن به‌خوبی صرف‌نظر کرد و سطحی بودنش - دست‌کم تا جایی که به سکین برمی‌گردد - در حدی است که نیاز به سلسله‌ای دراز از بحث و استدلال ندارد، اما نگاهی هرچند شتاب‌زده به درک سکین از سرشت و روش علوم طبیعی و تفاوت آن با سرشت و روش علوم اجتماعی یا «دیالکتیک»، شاید امکانی برای فهم بهتر آشفتگی‌ها و علل و اسباب سامانه‌ی «دیالکتیک سرمایه» به دست دهد.

موضوع علوم طبیعی، طبیعت است. این طبیعت چیزی است مستقل که قوانین خود را دارد. از نظر سکین، از آنجاکه ما انسان‌ها این طبیعت را خلق نکرده‌ایم، هرگز نمی‌توانیم قوانینش را صد درصد بشناسیم. طبیعت، یک شیء فی‌نفسه یا یک «نرم‌افزار

درونی» دارد که هرگز به تمامی آشکار نخواهد شد و «از آنجاکه ما نمی‌توانیم در شیء فی‌نفسه («نرم‌افزار درونی») طبیعت نفوذ کنیم، عاقلانه است که با آن کنار بیاییم.» (63) یا جای دیگر: «چون ما خالق طبیعت نیستیم نمی‌توانیم آن را بشناسیم، این به آن معنی است که ما هرگز نمی‌توانیم واقعاً منطق درونی طبیعت را یا نرم‌افزارش (Software) را که در نهایت بر حرکت طبیعت حکمرانی می‌کند، آشکار کنیم.» (64) زیرا طبیعت «با حسادت، شیء فی‌نفسه‌اش را تماماً بر ما آشکار نمی‌کند.» (65) و برای آنکه هیچ ابهامی باقی نماند که منظور سکین از شیء فی‌نفسه و نرم‌افزار درونی همان شیء فی‌نفسه در اصطلاح فلسفه‌ی آلمانی (کانتی) آن است، در این اظهار حتی اصل این اصطلاح را به زبان اصلی آلمانی هم می‌آورد: «از آنجاکه ما از شیء فی‌نفسه، Ding an sich، بودن طبیعت خلاصی نداریم، بهتر است عاقلانه و متواضعانه با حرکتش کنار بیاییم، بی‌آنکه متکبر شویم. سازش‌کاری قطعاً نشانه‌ی عقل عملی است.» (66)

به نظر من همین‌قدر برای ارائه‌ی درک سکین از روش و سرشت علوم طبیعی و موضوع آن کفایت می‌کند. از این نمونه‌ها بسیار است. موضعی در شناخت‌شناسی که از یک نسبی‌گرایی خام پوزیتیویستی و برداشتی نسبتاً عامیانه از شیء فی‌نفسه‌ی کانتی فراتر نمی‌رود. شناخت‌شناسی سکینی در دستگاه مختصات بحث‌های شناخت‌شناسی صدسال گذشته (کوهن، پوپر، فیرابند، ویتگنشتاین، حلقه‌ی وین، باسکار، مکتب فرانکفورت و...) واقعاً سطحی چنان مبتدی و در حد الفبا دارد که انصافاً ضرورتی ندارد از این زاویه موردنقد و بررسی قرار گیرد. نکته‌ی مهم برای ما این است که با این درک از علوم طبیعی، تکلیف علوم اجتماعی - تاریخی و «دیالکتیک سرمایه» چه می‌شود.

با عزیزمت از چنین مقدمه‌ای انتظار می‌رود که دیدگاه اونویی - سکینی نتیجه‌ای درباره‌ی علوم اجتماعی، موضوع آن، عینیت موضوع آن، روش آن و اساساً «علمیت» آن به دست دهد. این انتظار، البته بیهوده است و سکین فقط قصد دارد تقابل و تفاوت علوم طبیعی را با «علوم اقتصادی» یا «علم سرمایه‌داری» روشن کند. ما نیز به همین دلیل، از سر تساهل، به همین حوزه محدود می‌مانیم. سکین می‌گوید: برعکس موضوع علوم طبیعی که شناخت کاملش میسر نیست «سرمایه‌ی برون از ما نیست، بلکه همچون خدا، «ابدئالیزه کردن» خود ماست.» «ما می‌توانیم به دانشی کامل از سرمایه دست یابیم، به عبارت دیگر، سرمایه «شیء فی‌نفسه» و دور از دسترس دریافت ما نیست.» (67) اگر قرار باشد به همان مثال «نرم‌افزار» موردعلاقه‌ی سکین وفادار بمانیم، می‌توان گفت که از نظر سکین جامعه‌ی سرمایه‌داری، البته نه به عنوان یک ابژه‌ی واقعی، بلکه به عنوان یک ابژه‌ی ناب آزمایشگاهی، کامپیوتری است که ما خودمان آن را ساخته‌ایم و برنامه‌ی سیستم‌عاملش را هم خودمان نوشته‌ایم و بنابراین می‌توانیم تمام زیربومش را بشناسیم! اما اگر «عینیت» علوم طبیعی از این طریق تأمین می‌شود که طبیعت چیزی خارج از ما و مستقل از ما و شیء فی‌نفسه است، «عینیت» علوم اجتماعی، یا بنا به علاقه‌ی سکین «علوم اقتصادی» از کجا تأمین می‌شود؟ همه‌ی آن چیزی که در پاسخ به این پرسش قاعدتاً می‌توان انتظار داشت، مثلاً عینیت پراتیک‌های اجتماعی - تاریخی انسان، یا اساساً عینیت پراتیک به‌خودی‌خود به‌عنوان یک ابژه‌ی نوین، یا عینیت ساختارهای اجتماعی - تاریخی یا حتی عینیت انتزاعات پیکریافته، نقشی در پاسخ سکین ایفا نخواهند کرد. به یک دلیل ساده - که مختصراً به آن نیز خواهیم پرداخت -، چون این‌ها همه‌ی حوزه‌ی واقعیت و ماتریالیسم تاریخی و «ایدئولوژی!» اند و ربطی به عینیت موضوع علم اجتماعی یا یک علم اقتصادی ندارند. وظیفه‌ی پاسخ به این پرسش به عهده‌ی اونو است و سکین تنها کار شرح و بست و مد روز کردنش را انجام می‌دهد.

اونو می‌گوید: «اقتصاد سیاسی همواره قوانین اقتصادی کالایی را به‌خودی‌خود (as such) مقرر می‌دارد، زیرا این قوانین به‌طور فی‌نفسه (as such) قادر به تصدیق علمی هستند.» (68) جامعه‌ی سرمایه‌داری به این دلیل موضوعی «عینی» است و از این طریق «علم» به آن ممکن است، چون جامعه‌ای است مبتنی بر روابط شئی شده. «جامعه‌ی سرمایه‌داری یک جامعه‌ی اقتصادی به معنای اعلائی کلمه (par excellence) است. بدین معنا که روابط اجتماعی در آن به انجماد میل می‌کنند... به عبارت دیگر، آن‌ها به‌گونه‌ای مادی به ابژه‌ای برای پژوهش علمی شکل می‌دهند.» (69) به زبان ساده، چون روابط اجتماعی در جامعه‌ی سرمایه‌داری روابطی شئی شده‌اند، ما با چیزهایی مثل اشیاء در طبیعت سروکار داریم و همان‌گونه که عینیت اشیاء طبیعی بنا به ماهیت شئی بودنشان می‌تواند موضوع علوم طبیعی قرار گیرد، جامعه‌ی سرمایه‌داری هم می‌تواند موضوع «علم اقتصادی» باشد. تئوری ناب اونویی و «دیالکتیک سرمایه‌ی سکینی مسئولیتی در پاسخ به این پرسش که تکلیف یک علم اجتماعی - تاریخی در مورد شکل‌بندی‌های غیرسرمایه‌داری (چه پیشاسرمایه‌داری و چه پس‌سرمایه‌داری) چیست، ندارد. چنین است شناخت‌شناسی اونویی - سکینی.

سکین می‌کوشد در یک ژست «دمکرات‌منشانه» دلایلی در حوزه‌ی سیاست برای این استدلال دست‌وپا کند. معاینه‌ی این دلایل سیاسی، ماهیت رویکرد شناخت‌شناسانه‌ی او را بهتر آشکار می‌کند. سکین می‌گوید که این طبقه‌ی حاکم است که می‌خواهد علوم اجتماعی را همانند علوم طبیعی تعریف کند و نظم موجود را همچون نظم موضوع علوم طبیعی، نظمی عینی و طبیعی و مادی، همواره جاودانه و پایدار قلمداد کند. چون طبقه‌ی حاکم - لابد، از جمله مثل خود سکین - معتقد است که قوانین طبیعی مستقل از اراده و دخالت انسان هستند و اعتباری ابدی دارند، هرچند که ما نتوانیم آن‌ها را بشناسیم. ما حداکثر می‌توانیم بر اساس شناختمان از قوانین طبیعی برخی پیش‌بینی‌ها بکنیم. مثلاً اگر بدانیم چه زمانی زلزله می‌آید، می‌توانیم اقدامات ایمنی لازم را به عمل آوریم، اما جلوی زلزله را نمی‌توانیم بگیریم. این مثال از خود سکین است.

از این انتقاد به طبقه‌ی حاکم و درک سکین از علوم اجتماعی و با توجه به تعریف او از «علوم اقتصادی» و «دیالکتیک سرمایه» باید انتظار داشت که بگوید: برعکس علوم طبیعی، ما چون برنامه یا نرم‌افزار جامعه‌ی سرمایه‌داری را خودمان نوشته‌ایم، می‌توانیم آن را صد در صد بشناسیم و بنابراین تغییرش هم بدهیم؛ اما سکین، بی‌گمان این گام دوم را بر نمی‌دارد. برعکس. «دیالکتیک سرمایه یک تئوری مقولی است نه یک تئوری ابزاری؛ بنابراین تئوری ارزش - کار به‌عنوان بخش جدایی‌ناپذیر از آن نه ما را به "ابزار تحلیل" مجهز می‌کند و نه نیاز دارد چنین کند، ابزاری که ما به‌وسیله‌ی آن‌ها بتوانیم سیاست‌ها و موازین مناسبی برای پراتیک‌های انقلابی از تئوری استخراج کنیم.» (70) نزد سکین «دانش اجتماعی» برخلاف علم طبیعی «پیش‌گویانه» (predictive) نیست، بلکه دانشی است «پس - گویانه» (post - dictive). این واژه را خودش اختراع کرده است. دانشی که چشم‌انداز گذشته است (retrospective)؛ دانشی است که تبیین می‌کند، چرا واقعیت چنین است که هست؛ «دیالکتیک سرمایه به ما صرفاً می‌گوید که سرمایه‌داری چگونه بود، درواقع، چگونه برنامه‌ریزی شده بود که چنان کند که کرد.» (71)

جان کلام سکین قربانی کردن جان‌مایه‌ی انقلابی تئوری اجتماعی در پیشگاه «علمیتی» است، خواسته یا ناخواسته، سراسر محافظه‌کارانه و اثبات‌گرایانه. از دست نهادن سرشتی است که نه تنها «علم اجتماعی» را از علمیتش نمی‌اندازد، بلکه تنها راه استوار کردن آن است. (72)؛ و به تاراج سپردن بزرگ‌ترین دستاورد اندیشه‌ی بشری، یعنی دیالکتیک انتقادی - انقلابی مارکس

به بهای به چنگ آوردن توشه‌ی تهی‌مایه‌ی «علم اقتصادی». نگاهی هرچند شتابزده به تئوری لایه‌های سه‌گانه‌ی «دیالکتیک دستگامند»، به «سرمایه‌داری ناب» و به تقسیم‌بندی مارکسیسم‌ها، گواهان آشکاری بر این مدعایند:

تئوری لایه‌های سه‌گانه. اونو سه ساختار پژوهش در اقتصاد سیاسی یا سه وظیفه‌ی آن را چنین تعریف می‌کند: یک؛ تئوری سرمایه‌داری ناب، سرمایه‌داری در شرایطی کاملاً انتزاعی و آزمایشگاهی با سه طبقه‌ی اصلی‌اش کارگران، سرمایه‌داران و زمین‌داران. دو؛ تئوری مراحل که به فرآیند توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌پردازد، بی‌آنکه به یک جامعه‌ی معین در تاریخ معینی مقید باشد و سوم؛ کاربست این قوانین، یعنی تحلیل امپریک وضعیت واقعی سرمایه‌داری در جهان و در کشورهای مختلف. اینکه رابطه‌ی این سطوح با یکدیگر چیست، اینکه شیوه‌ی پژوهش در این سطوح چگونه است و اینکه این جدایی بر چه مبنایی صورت گرفته است، در بهترین حالت، موضوع مشاجره‌ای است در گفتمان دیالکتیک دستگامند. اینکه با کدام چاقوی تجرید می‌توان اصل حرکت را از موجود متحرک انتزاع کرد، اصل درگذرندگی را از شرایط درگذرنده جدا کرد و اصل پویایی امر پوینده را کنار نهاد و کماکان خود را بر بستر دیالکتیک تعریف نمود، معمایی شگفت‌آور است.

سرمایه‌داری ناب. سکین می‌گوید: «شکل ناب سرمایه‌داری فقط در تئوری وجود دارد و نه در واقعیت، به‌نحوی که سرمایه‌داری واقعی فقط تجسم ناقص یا ناکامل منطق کالایی - اقتصادی سرمایه است.» این ادعا چه چیزی بیش از تعریف فرضیه‌ی علمی در دستگاه «تحلیل منطقی» دارد؟ همه‌ی نظریه‌های علمی منظومه‌ای به‌هم‌پیوسته از گزاره‌ها بر اساس منطق معینی هستند که ادعایی را نسبت به واقعیت صورت‌بندی می‌کنند. این ادعا چه ربطی به حوزه‌ی صدق و مهم‌تر از همه به ویژگی انکارناپذیر سرشت یک «تئوری اجتماعی» دارد؟

مارکسیسم‌ها. از دید سکین دو نوع مارکسیسم وجود دارد. یکی مارکسیسم سنتی که جامعه‌ی سرمایه‌داری را جامعه‌ای غیرعادلانه می‌داند که در آن ابزار تولید در اختیار سرمایه‌داران است و کارگران چیزی جز فروش نیروی کارشان ندارند. مارکسیسم مبارزه علیه این بی‌عدالتی. مارکسیسمی که تأکیدش بر استثمار و مبارزه‌ی طبقاتی است و بر آن است که باید این وضع را با عملی انقلابی برانداخت و مارکسیست‌ها را به چنین عملی دعوت می‌کند. دوم؛ مارکسیسم دیگری که سرمایه‌داری را به مثابه‌ی اقتصاد بازاری نقد می‌کند، روابط اجتماعی را در آن شئی شده می‌داند و به انتقاد از وساطت روابط انسان‌ها از طریق اشیاء می‌پردازد. سکین خود را در جرگه‌ی مارکسیسم نوع دوم تعریف می‌کند و معتقد است که «تنها رویکرد اونویی همه‌ی جلوه‌های مارکسیسم نوع دوم را به ظهور می‌رساند و از همین رو اونویسم بی‌همناست.» (73) آدمی از این وسواس رها نمی‌شود که بپرسد سکین در کدام سیاره‌ی بیرون از منظومه‌ی شمسی زاده شده و زیسته است؟ آیا همه‌ی هنر یک تئوری انتقادی و انقلابی که ذره‌ای هم از «علمیت» علوم طبیعی کمتر نداشته باشد، در برداشتن این دیوار مصنوعی نیست؟

زمانی که نخستین بار نقد سیمون کلارک را به «ایتو» شاگرد دیگر اونو، می‌خواندم که او در آن، ایتو را به کانت‌گرایی منتسب می‌کند، اندکی در شگفتی شدم: چگونه می‌توان پیروان مؤمن هگل را به کانت‌گرایی منسوب کرد؟ (74) تلقی سکین از «شئی فی‌نفسه»، دریافتش از تضاد و تقابل در جامعه‌ی سرمایه‌داری و اعتقادش به این دیوار بلند و عبورناپذیر بین «استن» و «بایستن» اجتماعی البته می‌تواند به چنین انتسابی مشروعیت ببخشد. باین‌حال، به نظر من، «کانت‌گرایی» سکین، پیش از آنکه

رویکردی ژرف‌نگرانه به نگرشی کانتی باشد، نشانه‌ی ناتوانی در استوار ساختن سرشت ویژه‌ی موضوع علوم اجتماعی، روش آن و درنهایت «علمیت» ویژه‌ی آن است.

ارزش مصرفی و کار مولد

در تئوری اقتصادی اونو و سکین موارد بسیاری وجود دارند که می‌توانند در یک خوانش انتقادی دقیق که فقط به این جنبه اختصاص داده شده باشد، موردبررسی و سنجش قرار گیرند. مثلاً: مقوله‌ی «ارزش اضافی فوق‌العاده» که بارها مبنای استنتاجات اقتصادی قرار می‌گیرد، درحالی‌که نه مینا و نه ضرورتش روشن است؛ یا مقوله‌ی «رانت مطلق» که فقط از دستگاه مارکسی به عاریت گرفته شده و در دستگاه سکینی هیچ شالوده‌ی استدلالی ندارد؛ یا محاسبه‌ی نرخ سود تجاری که تنها با چند جمله‌ی نسخه‌بردارانه از مارکس سر و تهش هم آمده است؛ یا شیوه‌ی محاسبه‌ی نرخ بهره و اختلافات بین اونو و سکین در این مورد. این نمونه‌ها بس بسیارند. من در این نوشته به همه‌ی این‌گونه موارد نپرداختم، زیرا دستگاه اقتصادی اونو - سکین را فاقد چنان ارزش تئوریکی می‌دانم که نقد آن حاصلی داشته باشد. باین حال این جنبه‌ها می‌توانند برای کسانی که به‌طور تخصصی یا در مطالعات تطبیقی درگیر این مباحث هستند، نکات جالبی باشند.

اما یک مورد دیگر از این قماش وجود دارد که مایلم دست‌کم به ردپایش در آثار سکین اشاره کنم تا علاقه‌مندانی که آشنایی تاکنونی‌شان با گفتمان «دیالکتیک دستگامند» به منابع موجود فارسی محدود بوده است، امکان افکندن نگاهی ژرف‌تر به برخی عناصر تئوری اقتصادی سکین را بیابند. این نکته، درک سکین از کار مولد است. پیش‌ازاین دیدیم که سکین کالا را شیئی تعریف می‌کند که موجودیت مادی و فیزیکی دارد، به‌طوری‌که امکان جدایی زمانی و مکانی بین تولید و مصرفش موجود باشد. «یک کالا، به‌خودی‌خود، یک "شیء بیرون از ما"، یعنی یک ابژه‌ی مادی است.» (75) و «خصلت ارزش مصرفی یک کالا تأیید می‌کند که کالا یک ابژه‌ی مادی "خارج از ما" و یک "شیء" است، به‌نحوی‌که خدمات که تنها چیزی "در بین ما" است و یک "شیء" نیست، نمی‌تواند یک کالا باشد.» (76) بنا به نظر سکین کار مولد، کاری است که ارزش مصرفی، بنا به تعریف فوق، تولید می‌کند. باورکردنی نیست که کسی که رسالت خود را پالوده کردن کار مارکس از کاستی‌ها و کژی‌ها می‌داند، کالا را فقط شیء مادی و کار مولد را تنها کاری بداند که شیء مادی تولید می‌کند؛ و بدین ترتیب نشان بدهد، به‌ویژه اگر از چشم‌انداز جهان امروز و سرمایه‌داری معاصر نگاه کنیم، چگونه فرسنگ‌ها از مارکس و بحث‌های بسیار پیشرفته‌تر معاصران و پیشینیان سکین درباره‌ی کار مولد و کار نامولد عقب‌تر است. نزد سکین نیز «تمایز بین کار مولد و کار نامولد برای فهم قانون ارزش نقش کلیدی دارد، چیزی که همیشه و به‌صراحت فهمیده نشده است. حتی خود مارکس نیز گاهی اوقات سرنخ‌های گمراه‌کننده‌ای به دست می‌دهد.» ازاین‌رو، برای نجات پیروان از گمراهی به‌صراحت می‌گوید: «کار مولد، کاری است که ارزش مصرفی تولید می‌کند. (کاری که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم دخالت کار انسانی در طبیعت را شامل می‌شود.) کاری که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تبدیل و تبدیلی فیزیکی در یک ابژه‌ی طبیعی انجام نمی‌دهد، بنا به تعریف کار نامولد است.» (77) و برای آنکه ثابت کند که از مولد بودن و نامولد بودن کار، نه‌تنها به لحاظ نقش و جایگاه آن‌ها به‌متناهی دو مقوله در تئوری ارزش رویکردی عتیق و اسطوره‌ای دارد، بلکه با دریافتی فراتاریخی و مهم‌تر از آن، اعتباری، به این مقولات می‌نگرد، حجت را تمام می‌کند و می‌نویسد: «در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مثل همه‌ی جوامع دیگر، اغلب کار نامولد برای مولد

کردن کار مولد ضرورت دارد و غیرقابل چشم‌پوشی است. مثلاً قبل از آنکه یک‌خانه ساخته شود، باید یک آرشیوتکت نقشه‌اش را بریزد... این کار اما کار آرشیوتکت را به کاری مولد مبدل نمی‌کند، زیرا کار او به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم روی طبیعت و برای تبدیل بخشی از آن به یک ارزش مصرفی، صورت نمی‌گیرد.» (78) گمان می‌کنم، زمانی که سکین این سطور را می‌نوشت، آرشیوتکت‌ها هنوز نقشه‌هایشان را با قلم و جوهر روی کاغذ می‌کشیدند. نمی‌دانم اگر امروز که آرشیوتکت‌ها از «قلم» و «کاغذ» استفاده نمی‌کنند و در فضای نرم‌افزارها و سخت‌افزارها و دنیای cloud ها و ارتباطات مجازی سرگرم آفرینش‌اند، سکین چه می‌گفت؟

سخن پایانی

در بخش نخست نقد دیدگاه «دیالکتیک دستگامند» که در آن به ریشه‌ها پرداختم، بیشتر کژی‌ها و کاستی‌ها برجسته شدند. در بخش بعدی بی‌گمان از راستی‌ها هم خواهم گفت. من تا سرحد امکان کوشیده‌ام که این نوشته زبانی پرخاشگرانه نداشته باشد و اگر مناقشه‌آمیز است، به معنای دقیق و درست کلمه، جدلی باشد. اگر کماکان در جایی سخنی به‌طعن رفته است، باید آن را به‌حساب گریزناپذیری و از دست شدنِ عنانِ شکیبایی نهاد؛ و با بزرگواری از آن چشم‌پوشید.

سکین می‌گوید: «مفهوم دیالکتیکی ارزش به‌مراتب غنی‌تر و ظریف‌تر از شکل ظاهری و بلاواسطه‌ای است که از چند گفتاورد پراکنده از مارکس قابل استنباط است.» (79)

موافقم. روی این سخن بیشتر باید با خود سکین باشد و با پیروان هوشمند و اندیشمند امروزی «دیالکتیک دستگامند». به نجات مقلدان، دیگر امید چندانی ندارم.

کمال خسروی

اردیبهشت ماه 1395

یادداشت‌ها

1 - هرچند از متفکرین معاصر این گرایش فکری چند کتاب به فارسی ترجمه شده است (از جمله آثاری از رابرت آلبریتون، کریستوفر آرتور و تونی اسمیت از سوی فروغ اسدپور) و چیزهایی تألیفی هم نیز موجود است، کماکان به اثری برنخورده‌ام که بنیادهای اندیشگی این گرایش را، دست‌کم معرفی کرده باشد و از این طریق تا حدودی به روشن‌کردن حیطه‌ی اطلاق آن یاری رسانده باشد. چند چیزی که از فروغ اسدپور، از جمله در همین وبسایت دیدم، بیشتر شرح و خلاصه‌نویسی دیدگاه‌های معاصرین است که بیشتر این یا آن جنبه‌ی دیدگاه نویسندگانشان را موردنظر داشته است. تنها استثناء، ترجمه‌ای است از نوشته‌ای از سکین تحت عنوان «دیالکتیک سرمایه: تفسیری اونویی» از سوی آیدین ترکمه که در وبسایت پراکسیس منتشر شده است. در این ترجمه دست‌کم خواننده‌ی فارسی‌زبان می‌تواند مستقیماً با دیدگاه سکین آشنا شود. دریافت من از این ترجمه‌ها و «تألیفات» که این مبحث را تحت نام «دیالکتیک نظام‌مند»، «دیالکتیک جدید» یا «دیالکتیک سرمایه» به خواننده‌ی فارسی‌زبان معرفی کرده، این است که این مبحث را، خواسته یا ناخواسته، تلویحاً به حوزه‌ی اطلاق در گفتمان روش‌شناسی مارکسی یا مارکسیستی، یا در ظرفی نادقیق‌تر، گفتمان مارکس‌شناسی و یا در حوزه‌ی عمومی‌تر، گفتمان علوم اجتماعی، یا بدتر از آن به حوزه‌ی «پسا - مارکسیسم» رانده است. گمان می‌کنم که برای مترجمان و نویسندگان این آثار هم این عدم دقت روشن باشد و یکی از نکات مهم موردبحث در نوشته‌ی حاضر، از جمله همین است.

همان‌طور که دیده می‌شود من بجای ترکیب «نظام‌مند» به‌عنوان معادلی برای واژه‌ی «سیستماتیک»، به پیروی از استاد ادیب سلطانی از ترکیب «دستگاه‌مند» استفاده کرده‌ام: زیرا به نظرم از ترکیب (عربی/فارسی) «نظام‌مند» بهتر است. بدیهی است که واژه‌ی «سیستم» را می‌توان به «نظام» ترجمه کرد؛ اما در ترکیبش با پسوند «مند»، «دستگاه» به نظرم یکدست‌تر آمد. این گزینش تنها جنبه‌ی سلیقه‌ای دارد و در محتوا چیزی را تغییر نمی‌دهد. مهم این است که بدانیم درباره‌ی چه سخن می‌گوییم.

2 - نوشته‌ی برتل اولمن تحت عنوان «[نقدی بر دیالکتیک دستگاه‌مند](#)»، کسی که خود با متفکرین این گرایش از نزدیک آشناست و با برخی از آن‌ها همکاری نزدیک داشته است، از جمله نشان می‌دهد که چرا و چگونه تعریف این حوزه‌ی اطلاق، کار دشواری است. ترجمه‌ی فارسی این نوشته در وبسایت «نقد اقتصاد سیاسی» منتشر شده است.

3. Thomas, T. Sekine; *An Outline of the Dialectic of Capital*. Macmillan Press Ltd. Great Britain, 1977. Vol. I. and II.

از نظر سکین، دیالکتیک سرمایه «مدعی نیست تفسیری انحصاری، درست، وفادار یا حقیقی (حال به هر معنایی) از آثار مارکس باشد.» در:

Towards a Critique of Bourgeois Economics. Edited by John. R. Bell, Owl of Minerva Press, Berlin 2013.

4. Thomas, T. Sekine: „An Essay on Uno’s Dialectic of Capital“, York university, August 1977. In: Kuzo Uno; *Principles of Political Economy*. Theory of a purely Capitalist Society – the Harwest Press Limited, 1980.

5 - نمونه‌ی خوبی برای این حوزه از بحث کتاب «*درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری*» نوشته‌ی پیتر هیودیس است که از سوی فریدا آفاری و حسن مرتضوی به فارسی هم ترجمه شده است. نشر روزبهان. پائیز 1394. مثلاً نگاه کنید به صفحات 11 تا 58 یا 207 تا 306

6. Thomas, T. Sekine, *An Outline of the Dialectic of Capital...*, vol. I an II.

7. *Toward a Critique of Bourgeois Economics*, ..., Berlin 2013.

8 - سکین: «ادای سهم اونو اساساً در پاک‌سازی [کنار نهادن] اتهامات در سیستم *کاپیتال* و استقرار مجدد دیالکتیک سرمایه بود.» (منبع 4

ص 147)

- 9 - کریستوفر. جی. آرتور؛ دیالکتیک جدید و سرمایه؛ ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران 1392، ص 26.
- 10 - منبع 7، ص 4 - 223
- 11 - توضیح و استدلال‌ات مکرر سکین را می‌توان از جمله در مقاله‌ای دید که عنوانش دقیقاً همین است: «دیالکتیک یا منطق همساز با اقتصاد».
- "Dialectic, or Logic the Concides with Economics"; in: *New Dialectic and Political Economy*; Edited by Robert Albritton and John Simoulidis, Polgrave Macmillan, 2003.
- همچنین: «روش ارائه‌ی دیالکتیکی با سرشت سرمایه‌داری سازگار است.» (منبع 4، ص 148)
- 12 - منبع 4، ص 122، بانویس.
13. Marx; *MEGA2*, II.5. S.43. In: John Hoff; *Marx global. Zur Entwicklung des internationalen Marx – Diskurses 1965*, Akademie Verlag GmbH, Berlin 2009. S. 212.
- 14 - از منبع 13، ص 214
- 15 - منبع 4، ص 5
- 16 - منبع 3، جلد اول، ص 26
- 17 - همان‌جا، ص 27
- 18 - همان‌جا، ص 28
- 19 - همان‌جا، ص 50
- 20 - منبع 7، ص 217
- 21 - منبع 3، جلد اول، ص 46
- 22 - همان‌جا ص 55
23. Thomas, T. Sekine; "Arthur on Money and Exchange", in: *Capital & Class*, Nr. 99.
- 24 - منبع 3، جلد اول، ص 123.
- 25 - همان‌جا، ص 131.
- 26 - منبع 7، ص 195.
- 27 - همان‌جا، ص 219. یا جای دیگر: «ارزش راجع است به کالا به‌مثابه‌ی چیزی که نماینده‌ی جزئی (فراکسیون) از ثروت انتزاعی - عام (تجاری یا کالایی اقتصادی) جامعه است.» (منبع 7، ص 80) یا واضح‌تر: «[ما باید] قیمت‌ها را بر چیزی خارج از بازار استوار کنیم، چیزی که فراتاریخی (supra-historic) است، یعنی هزینه‌ی واقعی‌ای که هر جامعه‌ای باید به عهده بگیرد.» (همان‌جا، ص 218)
- 28 - منبع 4، ص 26
- 29 - منبع 7، ص 216
- 30 - منبع 7، ص 4 - 143.
- 31 - این جنبه را در نوشته‌ی «دیالکتیک پنهان شدن پشتِ عریانی» به‌تفصیل موردبررسی قرار داده‌ام.
- 32 - منبع 4، ص 40
- 33 - همان‌جا، ص 76
- 34 - همان‌جا، ص 81
- 35 - منبع 3، جلد اول، ص 113.
- 36 - منبع 4، ص XXII.

- 37 - همان جا، ص 75، پانویس.
- 38 - منبع 3، جلد دوم، ص 70.
39. Thomas, Sekine; „Dialectic of Capital: an Uno Interpretation“. In: *Science & Society*, Fall, 1998 (Nr. 3)
از ترجمه‌ی فارسی آیدین ترکمه در سایت پراکسیس.
- 40 - منبع 3، جلد دوم، ص 134.
- 41 - همان جا، ص 133.
- 42 - همان جا، ص 204.
- 43 - همان جا، ص 115.
- 44 - منبع 4، ص XXIV.
- 45 - منبع 7، ص 224.
- 46 - منبع 4، ص 150.
- 47 - منبع 11، ص 118. در جای دیگری سکین می‌نویسد: «بنابراین یک جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب که منطق درونی سرمایه‌داری را می‌سازد می‌تواند به نحوی تمام و کمال به‌مثابه‌ی کلیتی خود-زاینده و خود - راهبر (self-generating, self-conducting) به نمایش گذارده شود. بی‌آنکه امری یا چیزی را به‌مثابه‌ی شیء فی‌نفسه ناشناخته برجای بگذارد... در اینجا می‌بینیم که تطابق بی‌بروگرد بین دیالکتیک سرمایه و منطق هگل غیرقابل‌انکار است. هگل و اونو دقیقاً روش دیالکتیکی واحدی را برای ادراک کلی مورد استفاده قرار می‌دهند فقط با این تفاوت که موضوع مورد بررسی‌شان متفاوت است. موضوع هگل "خرد" است، موضوع اونو "سرمایه".» (منبع 4، ص 150)
- 48 - رابرت آلبریتون؛ *دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی*. ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، تهران 1394. ص 143.
- 49 - برای شرح تفصیلی این نکات نگاه کنید به درس‌گفتار من تحت عنوان «[درباره‌ی فلسفه‌ی حق هگل](#)» در وبسایت نقد اقتصاد سیاسی.
- 50 - جان. ن. فیندلی - جان؛ و. بریج؛ *گفتارهایی درباره‌ی فلسفه‌ی هگل*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر چشمه، تهران 1390. ص 89.
- 51 - همان جا، ص 90.
- 52 - همان جا، ص 256.
53. Ken Kubota; Die dialektische Darstellung des allgemeinen Begriffes des Kapitals im Lichte der Philosophie Hegels; in: *Beiträge zur Marx – Engels – Forschung*. Neue Folge 2009. Argument Verlag. Hamburg 2010. (S. 199 - 224)
- 54 - منبع 4، ص 123، پانویس.
- 55 - منبع 3، جلد دوم، ص 60.
- 56 - بهترین نمونه‌اش: «گزاره‌ی هستی و نیستی همانند هستند، برای بازنمایی یا برای فاهمه، چنان گزاره‌ی تناقض‌آمیزی به نظر می‌رسد که شاید هیچ معنای جدی نتوان از آن برداشت کرد؛ و به‌واقع یکی از دشوارترین گزاره‌هایی است که اندیشه جرئت بیان آن را به خود می‌دهد.» (هگل؛ *دانشنامه‌ی علوم فلسفی*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر لاهیتا، تهران 1392، ص 237)
- 57 - منبع 4، ص 141.
- 58 - منبع 7، ص 247.
- 59 - مارکس؛ *نظریه‌های ارزش اضافی*، جلد سوم. (MEW, 26.3, S.134)

60 - «دیالکتیک... باید یک راوی یا یک سوژه داشته باشد.» دیالکتیک طبیعت «شرح حال گونه» نیست. یکی از بهترین نمونه‌ها برای این گونه استدلالات سکین مقاله‌ی «دیالکتیک سرمایه: تفسیری اونیوی» است که از سوی آیدین ترکمه در وبسایت پراکسیس به فارسی ترجمه شده است.

61 - کارل مارکس؛ *کاپیتال* جلد اول، فارسی، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر آگاه، تهران 1386، ص 111.

62 - همان‌جا، ص 119.

63 - منبع 3، جلد اول، ص 104.

64 - منبع 7، ص 4.

65 - منبع 11، ص 121.

66 - همان‌جا، ص 5.

67 - منبع 3، جلد اول صص 6 - 7.

68 - منبع 4، ص XX.

69 - همان‌جا، ص 119.

70 - منبع 7، ص 231.

71 - همان‌جا، ص 227.

72 - من این بحث را در صدها صفحه در کتاب «نقد ایدئولوژی» کرده‌ام. حوصله‌ی تورقی در آن بی‌فایده نخواهد بود. *نقد ایدئولوژی*، کمال خسروی، نشر اختران، تهران 1382.

73 - منبع 7، ص 2 سکین «درک مادی از تاریخ» یا «ماتریالیسم تاریخی» را حاوی سه اصل می‌داند: 1) «در هر جامعه روبنای ایدئولوژیک بر یک مبنای مادی (زیربنای اقتصادی) استوار است»، 2) «در هر جامعه روابط تولید غالب متناظرند با سطح معینی از نیروهای مولد» و 3) «سرمایه‌داری آخرین جامعه با تضاد طبقاتی است». سکین معتقد است که «به لحاظ علمی ثابت نشده است که هیچ‌یک از این سه اصل حقیقت دارند.» (همان‌جا، ص 244)

74. Simon Clarke; *The Basic Theory of Capitalism: A Critical Review of Itoh and the Uno School.*

75 - منبع 3، جلد اول، ص 26.

76 - همان‌جا، ص 29.

77 - همان‌جا، ص 164.

78 - همان‌جا.

79 - منبع 7، ص 157.